

سنگر الهام

هو

۵۹۰ پیاپی که بسته درگاه آله

خانواده دولت شاهنشاهی خلیفه کرمانشاهی بر دیوان

مناقب مرحوم شمس الشعرا

نکاشته

بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE595

نام ایزد بخشایند مهربان بر بومندانیان بفرهنگسایین از آشکار پوشیده است  
که آن پراکنده کنجهای شاهوار که بجهت آفرینش را در پیش دروان ایوان خلدوی  
نمانست سخنی است فراهم آمده از کفارهای نغزو استوار که از ابتازای شعرا  
و گویند اشعرا شاعر دانند و از این دست سخنان آنگونه اشعراست که در پند  
و اندرز و راهنمایی بکار نیس که باشد که در زندگانی این جهان و مندا شاده  
مردمان از ذکر و از ماسایست باز دارند اگر خبر این بودی که بر شمرده شده  
چگونه در غور آن گوشتی بود که خدای از آنجی خویش اندوخته هم از این سخنان سخنان آن

شاهدین  
دیده زار  
امور این جهان

نسخه  
تصحیح

کونه ش

گونه اش تیره که بند کاز از بندای نزدیکتر کرد اند و پس از بند و دای خجیان  
 وی را بنیوستان جاودانی رساند یا آنکه پیرایه آن کشته سپاس گایه با  
 خدای تسایش پیام آور بار پسین و فرزندان آن بزرگوار باشد از دود و چنان  
 سخنان آن آبروی داده که سپاداش هر چنان بر آست در خرم هشت  
 کونیده اش را بر روز شمار اندر رخشد و پروه بر کمان آن خنکوی فرو شود  
 هر چند زه کاریهای وی بسچیدن از کوهساران سنگین تر و شمار از زیکی  
 پیابان و دانهای بلان و ستارگان آسمان و بر کهای شخان فروق بر شای  
 این کرد و استود و لغت و منقبت سرانی است که بر روز بار پسین دست  
 او بر تن روانست و نزد خدای از هر کونه پرستش گوی پذیرفته تر است  
 مقرر است ادا کان پیشوایانیکه از خاندان آن بزرگوار بند بر استی و دست  
 آنچه شود وی همه کوهایی داده اند پس چ ماوان کرانیش را از بند آن نیست  
 که کشار است از دود و غ شمار و چر که آن بر کزیدگان جهان آفرین پیرون از آنجا  
 سر و ش آسمانی بر دل و زبان سپهر فکنده و بد و فرو و آورده از زنده و بار کونند  
 این مقام و مرتبت نخبه دانی چون با نستی در آغاز کلهکوی خویش این بنده کردگار

برده  
 بنفشه شاد

آینه  
 آینه  
 آینه

آینه  
 آینه

آینه  
 آینه

آینه

دستایک شهریار صاحبقران جادو حسنقلی مخلص سلطان کرانشاهانی  
 چنین کار کرد که ازان استادان سخن پرداز فرزانه که یزدان بیابانش نظر بهم  
 کردن چکامه نامی غنیمت پرایه و نامهای کرانیای در دو دستایش سالار  
 پیغمبران و دوده و قبار آن یاری کرده و نیر و داده و زبان کهار بر کشاوه است  
 سخندان هنرمند بیکو که دانشش اشعر امیر زامجد علیخان سروش سپاهانی است  
 که از نخست روزگار تا پیش اثاب سخن پرسی که در سال سیصد و هجری  
 تا اکنون که بگذارد سیصد و سید چشم روزگار مانند آن سخن طراز صبر زبان  
 ندیده این بزرگ نام گستر از کف از بیکو که دارد دست ازان استاد است  
 که آیین کس گشته باستانی سخنوران از سخنان او نوی گرفته و بنجار پیر شده آنان از  
 وی جوانی یافته چنانچه هر چکاه دلاورینش که برخوانی بگفتای فرخی سبستی  
 و سفری سمرقندی همه دشمنی و هر چاه را امش انجیرش که بنوشی با سخنان  
 شیرازی هم آغوش یابی بهر داستان شنوی و کتاب بجزقار بشر که دیده  
 بر کار ری چنان پذیرد خبر مولوی روحی پیغمبر سخن سر و و طوسی کسی اتوان  
 ایگونه سخن گفتن نبوده از آنش سروش خاندندی که کشتی سخنانش نامه آسمانی

ترجمه پارسی زبانت آری سدهوش سخن با از فراسپهر زین سرود آورد  
 همانا در چارده سالگی آنکس سخن برائی نمود نام نکیش در سخنوری زبانشانند  
 شد از سپاهان بطهران راه سپار کردید در قو حیات و لیعهد نمود عهد کجاست  
 بر سر رود و بخششهای گرامند خنروانه سده از فراس میکردید از طران حقیقت  
 و منادست شانند آوده آزاده محسن میز را متخلص بطنانی که دارای علم فضل  
 و دانای نظم و شعر بود با در آباد کان روی آورد و بر نیز با نعمت و ثروت  
 و اطلاق و مستقلات کردید تا آنکه شاهنشاه جوان بخت کرد و بخت  
 روزگار ما که جان جبهانیان تار مقیدش باد و لیعهدی شصت و هشتاد و هشت  
 که بادش بملینور و انشاد خوار درفش کشور خدائی با در با سپان برافراشت  
 آن آفتاب تابناک سخنوران بچاکری رکاب همایونی ناصری بر تار کرد  
 تا هنگام فرخنده آغاز و انجام شهریار چی سرود و ماضی بپایان آمد و جان پاک  
 دی باروان پیمبر و آتش در بشت بخشین گشت و چهره مشکوه شاهنشاه  
 غازی آسمان کرائی پرچم کشود سایه بنور شید بر افکند و افسر و از کسانیاکان  
 تاجدار از وجود این پادشاه صاحبقران پلریه و طراز دیگر یافت پس از

رسیدن کوکبه موکب هایونی از تیزیدار الملکت و بر آمدن بخت شیریار  
 سر و شن با فرزندک و هوشن چکانه تعینت سلطنت را که دو پیش این است  
 ای شخت شهرنشاهی اتی کج کیا جاوید با این خبر و پیروز بمانی  
 شاه است و چونست از چشم بدان دو خوشتر چه ازین نعمت شاهی و جوا  
 در صف باربد انگو نبر سر و ده که همه نیوشندگان بمان با فریش برکشود و شنا  
 نجن تناس چشم هر برادر گاشت چندی نگذشته بقلب شمس اشرفی و حجاب  
 خانی سر بلندش فرمود آن دستکاهش داد که سلطان محمود و سلطان خضر  
 غصری و مغری را داده بودند چون بدیده انصاف در مکر می و تنهایش را  
 با کشتار آنان پیکت میران بنجی نیک پنی کم از آنان نبوده بدین پیکاه لقب  
 و خطاب امرائی در خور و نر و ر بوده این پرورده دولت در ۲۲ سنه که با  
 شاهزاده جنت جایگاه عماد الدوله اما مقلی میرزا از کرمانشاه بدرا خلافت پی  
 سپاراد بر بنمونی طراز انجمن اشش وری و بر چیس سپهر سخن گسری گاه  
 ابراهیم المخلص شتری الطوسی دیده را بدید شمس اشرفی و روشنائی داد  
 ترکیب بندی جمیع آن است و که یک فروش این است بیت

گس در سخن امر و نسنه او را نماند  
 و در بخت پشیر حضرت شمس الشعرا نیت  
 در خد تش بر خواندم کفارم بپذیرفت بخردی چپ از چکا معانی خوش خط  
 شتری باینگا زنده سپرد که هرگز شش فراموش کنم غریب کی نامش بر زبان لایم  
 همچنین بکلات و بزرگی و کامکاری همی رست که هر شاه هوار در ستایش  
 خسر و ماجرا کو ز کوشش دانشوران روزگار همی نمود پس از پناه شلال  
 زندگانی بسال بگذارد و دوست و هشتاد و پنج هجری منع روانش از دمه که  
 تن پریدن و بکاشن خرم بهشت آرمیدن گرفت پس از آنکه از این ساری  
 نماید از بجهان پانیده رخت بر بست چندان از بخان روان بخش او بنام هان  
 شریار درین دولت ویران سپادگار بماند سخت این کتاب تصاید شتاب  
 پنجم بر اسپین صلی الله علیه و آله و داماد و شش امیر المومنین و شیوایان  
 بطرز روش استادان باستان بر سروده انجام هر چکاه را بد رود و عا  
 شاهنشاه مداح پرو نحا کس ختم نموده و شمس الما بخش نام نهاده و دیگر کتاب  
 روضه الاسرار و زین شنوی مولوی در داستان کر بلا و انجام شهادت  
 امام ششم کام و یاران جان نثارش نظم کرده و دیگر شصت بند مرثی در کمال

و شهادت پنجم آل عبا و ستم جانشین رسول خدا و یاری کردن شهیدان  
 نظم در آورده دیگر کتابی بجز شایسته نامه در بیان احوال اجداد رسول الله  
 و غزوات آن سرور سروده دارد و بیست و شش نام کرده ولی آن هجده  
 نامه را بپایان نرسانیده زندگانش بپایان رسید دیگر قصاید و مدایح  
 اعلی حضرت همایون صاحبقران خسروان سلطانه ملکه و شاهی شایسته  
 بزرگ و وزیر ابدان فصاحت و سلاست اشعار که خود آن استاد فرماید  
 بودی اگر غرضی اکنون بنوشتی بر سر هر بیت من که قال الاستاد  
 و دیگر بیشتر اشعار مناسب حکایات کتاب الف لیله که به تیاری  
 آن خردمند بنجر و پسند از عربی بغاری جمعه شد بیشتر این نامه که نام  
 برده شد بهمت گلک و بنان شتری که در حضرت شمس الشعراست  
 شاکردی و چکامه نگاری دشت بدقرو دیوان نگاشته شد و شتری است  
 که سعادت دیار بقیش پدیدار و تبریت استاد فرزانه اکنون یکی از بزرگان  
 ثنائی کستران و ارا الملک شهریار است و هم او است که از بیت  
 و پنجبال پیش تاکنون رشته دوستی را با این بن استوار دارد

در دست پیمانی و خوشحالی و نیکی عقیدت وی را بی نیاز روزگار توان  
خواند چون خدای جهان خواسته که کتابهای نعت و مناقب  
سخنوران درست کیش که پیغمبر و فرزندانش بر آهسته اند خوشید و  
بجهه جای پرتوان هکند و پوشیده نماید تا گوش خلق پر از ستایش و  
نیایش آن برگیرد کان کردیگی از بندگان پاک اعتقاد و ایاری کند  
تا اینکا رسو و من پر دست او انجام یابد اینکا ر صواب و سودمند  
مشیر را میسر کردید چون که بعد از بدو و شمس اشعرا از اینجا آن کس  
بخت با خدای عهد و نذر کرده بود که توفیق زیارت مکه معظمه  
عایت فرماید پس از رسیدن بمقصود و مراجعت بدار انخلافه این  
کتاب شمس المناقب است و خود را بحلیه طبع در آورده و سعادت  
ازلی با تائید زیدانی وی را یاری کرده بال کینه رود و دست و  
نود و هفت هجری باشد افراد فردوس جایگاه بزرگ هم نشاء  
حسام است سلطه سلطانرا و میرزا بکه معظمه زاد آند شرفا و مدینه طیبه  
مشرف کردید بعد از بجای آوردن حج اسلام مراجعت بجای آورد



نموده یک سال هم باستان و بسی مولای نقیان پنجم آل عباس را میبرد  
 سرفراز بود پس از رسیدن به دارالخلافه ناصری حاجی مشتری بعد و  
 نذر خویش وفا نموده در طبع مناقب کرمته استوار بست بدین خدمت  
 سپاس پرورشها که از بخشش شاهانه و نعمت استاد بزرگوار یافته  
 بود بگذارد و فرزانان از اندوخته خود زر و سیم و در سایرین کارزار کرد  
 تا در برابر هر یک در هم و دنیا زهرار نیکو کرداری پروردگار بنامه او  
 بخار و همین درود وی را پس درین شکر فکارش که هیچکس پس  
 مدد استمداد خود را چه در زندگانی چه پس از آنکه پای بهشت  
 جاده دانی گذاشته بجای نیامده باشد تا بگری چه سود ما در جهان  
 و آنجهان پند چگونگی آوازه نیکامی و پاک اعتقادش بهر جان می رسد  
 و چه کرد و را آفرینش نیاکان و کشته گانش از غدا می پند بصیرت  
 پیشوایان را بدینسان کرد باید نیکو اگر در بهای نایند قشربلایان  
 کبکهای آنگاه از کوهرهای گرانمایه بدهند همانا بهائی خوار باید باشد  
 این نامه نامی را از چندین راه بزرگ باید بشمرد و بحکمت نگاه باید داشت

از آنکه هر چاکه اشانت رسول خدای و مناقب و صفی و سزندان  
 اوست و انجام هر منقبت بنام پادشاه صاجقران طراز فیه  
 عجب فرخ روز و فرخنده بخت است بانی بدانگونه که منجوست با  
 غریبات شمس الشعرا در بهترین روز کار و خوشترین عهد و کارخان  
 سلاطین اوقات الاطیاب استاد الاساتید آقا میر محمد باقر طبرانی  
 زیور انطباع داد و بنده این کارش را بفال فرخ روزی و فرخنده  
 بانجام آورد و امید که خداوندان اش و پیش بختیم  
 لطف و بزرگی و مهربانی در آن نگذرانند  
 بگویش نگارند که هر یک خویش را به  
 یکسو دارند

درود خدای جهان آفرین  
 پیغمبر و پیشوایان و

فی شهر روزی حبه ۳۰

حرف اختصار

میرزا آقا

تحریر

کتاب موسوم  
بشمس المناقب مرحوم شمس الشعرا  
سروش علیه الرحمه در منا.

معصومین علیهم  
السلام

در صفت سحاب و منقبت شاه ولایت آتاب

حرف الف بسم الله الرحمن الرحيم من القصاید

دو ابر بانگ زن گشت از دوسوی پان	بنم ناگاه پیوسته در پشت از دوسو غا
میان باری گشت پنهان شده روشن	چنان چون شخص نمون در میان جاشه ترا
گشاید شوئی از پی ناورد هم شکر	نه شکر بجای بسا بن شکر بجای بقا
چو پیوسته با هم بانگ بسجا از دوسو ترا	سوی هم تا خنق کردند کوفی از پی چا
خروشان همی رسم رفتندی کاخ خروید	بر غوغا نذرنداری چو کردان عجب ا
همی رفتندی هم یکست نزد خا خروید اگر	همی گشت با هم یکست نزد خا خروید ا

کتاب و کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

چو کوشیدند شخی بی توان کشید و پیشت  
 در کاره خروشیدند با هم با کاشیب  
 الا ای بر کوشنده که بی کینسی خروشند  
 برکت غل سیاهوش چکشتی لاله دپستی  
 زکر و تیر مات خروشیدند شکسته تان  
 امیر المومنین حیدر سپهسالار پیغمبر  
 خیام قنبر اوراندار دلا مکان محرمه  
 پدید از بازی و شسته تمامی نیروی یزد  
 مؤثرات در کیمیا چو در پیدایچه در پنهان  
 نیم رحمت او داد مرا تو بدار رحمت  
 فکند لرزه در چرخ کیمی در عالم مغل  
 چنین منیر مود پیغمبر چون در لامکان شتم  
 همی نقش بر هر یک یکی حسد و قیامت  
 مرا جیل کش از بهر چه استاده بگذر

معین بجاست بهر دوشت پاشان در  
 زکاه شب خروشیدند با هم نیز افرو  
 چرا بی کین خروشی گزیده کایسوه و شیدا  
 چو کوششای کین خروشان شتی از بالا  
 چنان گزیده که سوار و دل شیدا  
 که نوزاد زود او بر می پیدش از سیما  
 خرم و دل و از انداز آسمان صفا  
 عیان ز کوه و شسته تمامی کیمیا  
 دبر اوست در امکان چو در سپهر چرخ  
 شیمم رافت او کرد در تعویب را پنهان  
 گرفته راه پیغمبر کیمی در عالم علیا  
 قطار شتران ایم نه سر و اندیشه پید  
 تمام تمام تمامی بگذرند و بگذرند زانجا  
 که بنود این قطار شتران را قطع و بید

چو کوشیدند شخی بی توان کشید و پیشت  
 در کاره خروشیدند با هم با کاشیب  
 الا ای بر کوشنده که بی کینسی خروشند  
 برکت غل سیاهوش چکشتی لاله دپستی  
 زکر و تیر مات خروشیدند شکسته تان  
 امیر المومنین حیدر سپهسالار پیغمبر  
 خیام قنبر اوراندار دلا مکان محرمه  
 پدید از بازی و شسته تمامی نیروی یزد  
 مؤثرات در کیمیا چو در پیدایچه در پنهان  
 نیم رحمت او داد مرا تو بدار رحمت  
 فکند لرزه در چرخ کیمی در عالم مغل  
 چنین منیر مود پیغمبر چون در لامکان شتم  
 همی نقش بر هر یک یکی حسد و قیامت  
 مرا جیل کش از بهر چه استاده بگذر

چو کوشیدند شخی بی توان کشید و پیشت  
 در کاره خروشیدند با هم با کاشیب  
 الا ای بر کوشنده که بی کینسی خروشند  
 برکت غل سیاهوش چکشتی لاله دپستی  
 زکر و تیر مات خروشیدند شکسته تان  
 امیر المومنین حیدر سپهسالار پیغمبر  
 خیام قنبر اوراندار دلا مکان محرمه  
 پدید از بازی و شسته تمامی نیروی یزد  
 مؤثرات در کیمیا چو در پیدایچه در پنهان  
 نیم رحمت او داد مرا تو بدار رحمت  
 فکند لرزه در چرخ کیمی در عالم مغل  
 چنین منیر مود پیغمبر چون در لامکان شتم  
 همی نقش بر هر یک یکی حسد و قیامت  
 مرا جیل کش از بهر چه استاده بگذر

چو کوشیدند شخی بی توان کشید و پیشت  
 در کاره خروشیدند با هم با کاشیب  
 الا ای بر کوشنده که بی کینسی خروشند  
 برکت غل سیاهوش چکشتی لاله دپستی  
 زکر و تیر مات خروشیدند شکسته تان  
 امیر المومنین حیدر سپهسالار پیغمبر  
 خیام قنبر اوراندار دلا مکان محرمه  
 پدید از بازی و شسته تمامی نیروی یزد  
 مؤثرات در کیمیا چو در پیدایچه در پنهان  
 نیم رحمت او داد مرا تو بدار رحمت  
 فکند لرزه در چرخ کیمی در عالم مغل  
 چنین منیر مود پیغمبر چون در لامکان شتم  
 همی نقش بر هر یک یکی حسد و قیامت  
 مرا جیل کش از بهر چه استاده بگذر

یکی صندوق بشودم در وقت رفتم  
 و زمان پس جبرئیل گفت که از این جهان  
 یکی تاویل این چهار ایک از شی بنو  
 محیط آفرینش که هر دو بوده و باشد  
 علی و عمرش اسما و دارند و قائم  
 نشاید خبر بدیشان چنانند و او را هرگز  
 ایاد هر زمان ظاهر چه در اول چه در آخر  
 یکی ذره فرو تا پس از نور تو و نیست  
 بدست خویش بشرستی پس می میدی  
 زبان طایس میرم تو بکشودی بکوه  
 تو مری او یا ذره تو بجزی آیه  
 چو جبرئیل باشد صد هزاران ترانده  
 فکندی در کلو طرهر بران چنبر لغت  
 بود از روی صورت مولد و غشای تو

کتاب فضل حیدر بود و پس آکنده در آنها  
 کست می نکرد تا که بود است بود دنیا  
 که این چهار خبر ظاهر پس دیده عیا  
 محیط کو بر او کو بر او اداری تنها  
 برایشان عرش و فرشتان چرخ درستی در با  
 چنانچون خلق را خوانند یک خبر که با  
 ایاد هر مکان حاضر و دور دنیا چه در حق  
 یکم از پیش برشت و برانکه که سینه  
 جز این خواو این آدم هزاران آدم و حوا  
 زحمت موسی عمران بنمودی و یوسف  
 تو بخی انبیا شاه تو کلی او یا جزا  
 چو میکائیل باشد صد هزاران ترانده  
 چنانچون بر سر آدم نهادی تاج کرنا  
 ولی از روی صورت لا مکانت مولد و

از این چهار خبر  
 یکی تاویل این  
 محیط آفرینش  
 علی و عمرش  
 نشاید خبر بدیشان  
 ایاد هر زمان  
 یکی ذره فرو تا  
 بدست خویش  
 زبان طایس  
 تو مری او یا  
 چو جبرئیل  
 فکندی در  
 بود از روی

از این چهار خبر  
 یکی تاویل این  
 محیط آفرینش  
 علی و عمرش  
 نشاید خبر بدیشان  
 ایاد هر زمان  
 یکی ذره فرو تا  
 بدست خویش  
 زبان طایس  
 تو مری او یا  
 چو جبرئیل  
 فکندی در  
 بود از روی

از این چهار خبر  
 یکی تاویل این  
 محیط آفرینش  
 علی و عمرش  
 نشاید خبر بدیشان  
 ایاد هر زمان  
 یکی ذره فرو تا  
 بدست خویش  
 زبان طایس  
 تو مری او یا  
 چو جبرئیل  
 فکندی در  
 بود از روی

سجده

سجده

همه بنندگان مقهور تو زهر تازده  
 همه یزندگان موز تو از پشته اعقا  
 باین شادی که بر جای نبی امروزی  
 خوش و خرم نشسته اند ایوان جنود دنیا  
 شهنشاه مظفر ناصر الدین شاه وین دور  
 که از غر تو سایه چتر او بر کسبند خضرا  
 ولای تو بجان اند و خسته چون در صد  
 هوای تو بدل آهسته چون در جهان  
 خود آویخته برین روی مثال تو از کرد  
 که بروی سجد آوند و بیای حرکت آرا  
 الا ما هست بلند بستان کلین سورا  
 با و سپرد کاری و پیشش بشارت  
 الا ما هست بلند بستان کلین سورا  
 بر آورد قبه قصر جلالتش بر سر حوزا

وله ایضا غفر ذنوبه فی مدحه علیه وآله افضل الصلوات  
 والتهیات یوم عید ولادته

سجده

سجده

کشم بلا بآن صنم چین  
 چندین مکاشفه چین  
 تازی سایه تازه که دارد  
 در باغ روی تو کل نسرین را  
 گاه سخن بیا کند از شکر  
 دامن عاشقان شک چین را  
 نایده نوش که گلشن  
 آسب تیر و آفت تشرین را  
 هزار بوده کشتی یوسف را  
 همیشره کشتی شیرین را

دیدم ستاده لشکر روان کعب  
 کفم ز من چو نای بر کوکب  
 ششیر خدا علی که بهمان در  
 از نام چون برادر پسر کرد  
 روز از پی خدای زو شمشیر  
 کوش ز بند زهر مجبش موج  
 کرد زهر منکر او بودی  
 چون شد مقرا و فلک مشتم  
 کینش هر آنکه جای هر دو  
 منکر زهر منکر او دارد  
 است زهر مجبانش  
 دیوان من ز شمشیرش ماند  
 تا خط دین حق کند از دشمن  
 در خط دین خلیفه خود کرد است  
 قومی تا آن آب شیرین را  
 درج سوار خندق و صفین را  
 درید تا بد تم تن تین را  
 روشن بروی او دو جهان را  
 شبان بدوش بر پاکین را  
 خشمش چنده شربت غلبین را  
 ایز دنیا فریدی سحبتین را  
 جت از کوکب انیمه ترین را  
 خوا به کشید و زنج از کین را  
 در چنگ شسته طبریزین را  
 رضوان و ثاقبا نعی این را  
 بستان پر سرور این را  
 احمد بد و سپرد دین را  
 امرو آفتاب سلاطین را

بود نصرت شاه خضر دین کا میخت  
 با جان و لای غنرت سین را  
 دج علی خرد و ملک محمود  
 افسانهای چین و کرکین را  
 اخی خسرو که خرقه و سپر است  
 در زیر کام تارک پروین را  
 رای ترا ستاره نماز آرد  
 چونانکه مؤبد آذر بر زمین را  
 سهمت مبارزان بگریزند  
 مانند شهاب شیاطین را  
 چرخ و زمین را حکم تو و حلت  
 کردند و اعم سرعت و تکین را  
 تا هر کس را بر بار آید  
 از سبزه و نقشه لبایتین را  
 آتاشه بفر تو باد الملک  
 در زیر حکم کن کره طین را  
 فرخنده باد عیس و صهی بر تو  
 با من ملک کی شده آیین را

دله ایضاً فی مناقبه و فضایل و صلوات الله علیه

نگار من می ماند بالا سر و بستان را  
 چنان که تو کلش بکف ز خسار گلستان را  
 نباشد پیش قدش راستی سرو صبور را  
 نباشد پیش ویش روشنی خوشیتان را  
 دل من آشتی جوید همیشه یا نغم لعلش  
 اگر چه آشتی نبود می با کوی چو کان را  
 نمایم قد صر و اید و ریاضت رمانی  
 چون باید بکا خنده آن رخسار زندان را



فرو پوشد بمانا چشم از خسار لعین  
 لب و دینش را بوسی از و طعم شکر یابی  
 برون سینه بی زخم و درون سینه خشم گین  
 اگر با من باشد بدست تحسیر چشم من  
 امیر قاهر غالب علی بن اقبال  
 درون عالم و بیرون عالم هست فرمانده  
 قیسمت و باریت حق از جیب انصاف  
 فرو بخندد و حق گوهر یک بر مردم  
 شیشه است که موسی گفت یارب کجا بودی  
 جواب آمد که بودم در درون سینه حید  
 بی بوده علی من بسیار یار در سختی  
 مگر نشنیده رستم ز سوی شاه کینند  
 در شبی با سیدمان که بیرون شاه مجلس  
 که با پسر بزدان چنان خوش سخن گفتی

اگر چشم او قد و زنی آن خسار رضوان  
 که با طعم شکر و بدست مر وید و مهر جان  
 هویش از که این به بدل نشاند و پیکان  
 شوم بروی فرو خوانم مدح شیر زبانی  
 که هم فراخت کردون او هم اثر و کیمیا  
 بدست او کند از دروان بر کون فرمان  
 منور کرد جنت را و مظلم ساخت نیران  
 باین دعوی درست آمد که معنی از زمین  
 نکرده خلق عرش فرشتگانم را در کاران  
 نکرده آشکار عالم و پیدا و پنهان را  
 کسی فرزند داد و دو کی موسی بن عمران  
 با میت خراج آمد بدر که مرسلیمان را  
 چو اعرابی علی بگفت را و پور دست نهاد  
 بگفت این ز جابر بود فرزند نیرمان

فلک نشوی کرد و کس لختی آن پس فرو آید  
 بیاورد آفران ز دسیلمان علی ایان  
 خردمان دست حیران کوفه و دست یابند  
 چنین فرمود پند بگر چون آن بارک  
 جسته مبری دیدم جسته منطری دروی  
 زده افروخته کانی مهر سوسای و بهر صف  
 کانی بر دم که ز دشت با آن شمت دفته  
 پرسیدم ز ما شمس حیرت کشت در پاسخ  
 ایاد نهاده انجیل و نه خواننده فرقان  
 توئی آغاز هر دشت و توئی پایان هر کو  
 کلیم فوج بر خوانند نام تو باب اندر  
 توئی کجینه هستی فریشت از تو هستی  
 کجایر و بد کس را شمار فضل تو کردن  
 کنی چون شمع خان شمس را سرب از کوثر

کوشی ورنه کردی پیکرش بد و مر جان را  
 چو رستم دیدگان یزد و عیسیست انشا  
 مقام حیرت و طعن شوان کرد حیران را  
 زیر پی سپردم هفت قندیل نه ایوان را  
 نهاده بر سرش از نور و بهیم ز فشان را  
 که زیر پرده هر یک دژ و دیدی دو کمان را  
 چو اندروی همی دیدم همه اوصاف زنا  
 امیر المومنین حیدر که مقصود از امان را  
 فرو ماورد و جبریل امین انجیل و قل را  
 کوفه کوهر پاکت فرو آغاز و پایان را  
 یکی بسکافت و دیار یکی نشاند طوقا  
 توئی ائینه سبحان کاش از شمس بجا را  
 که با پیما نه سپید منیست رفت تمام را  
 در اندم تمیخی مهرش منقبت خوان را

اشاره  
 آن حدیث است که  
 یسوع مسیح علیه السلام  
 فرمود و بصورت بر دم  
 کج در آسمان و جاسوس  
 که با کلاه از آفتاب بگذرد

در دشتستان کشتایش شاه مردان و مدح شمس را بجان گوید  
 از باغ ببرد و در شش دیا      و ز باغ ستر در شش دیا  
 نه با و نکار و باغ صورت      نه با و نکار و باغ صورت  
 شکوفه بست پاک از پشت      تا که به بیابان است سیما  
 نه ز کس را به صیغی رده بانو      نه کور شقایق چه در صحرای  
 یابا بچمن کرد با و بچمنید      و اعرور کند که با زمینیا  
 نه دشت بود از نظر ساره      نه دشت بود از نظر ساره  
 بیل نواز و باغ بر بوط      صلصل نفس از در شاخ آوا  
 که بیل کو نیده کشت خواست      و ز باغ غمش کشت کویا  
 گویند چه بیل زبان من      و مدح خداوند آل طه  
 حیدر که بدو بدو چشم احمد      حیدر که با بود روی احمد  
 آن احمد و سیصد هزار معراج      آن موسی و سیصد هزار اسما  
 پند و نغیب و شهود عالم      زیرا که خدا راست چشم نیا  
 با صورت غشی بفرش ظاهر      با طاعت فرشی بفرش پدا

جانش پدر آدم است لیکن	جانش پدر آدم است و حوا
در کون مکانات و قاهر	کشته است بر فراخیدیش شیعا
میران فرو دینه مادرش را	نمک است پهن سراج پنا
زین فقر که حیدر با و خرمید	بر عرش نازد زمین لطفا
و اینکه چه نیرت رستکاری	بر حیدر و آل او تو آلا
و اندر دو جهان بیستاد	از دشمنان دو داشتن تبرا
خاتم را پروردگار است	آدم را آموزگار اسما
جز دست علی نیست بیک	اندر همه امکان نشیب بالا
جفیدن آسمان خنجر است	مشرح کنم بر تو این شیا
چون تن که بود و تصرف جان	دانش تصرف بود و رشا
در دعت او خستنی گویم	زیرا که همی برسم ز غوغا
فرمود پیمبر با و که بر خلق	نعتی کنم از وصف تو کرشا
اندر تو بگویند خلق عالم	آنچیز که گفتند در میجا
ای آنکه همه نپساک و مبه	موجب بود و گوهر تو دریا

سوی تو بود باز گشت ایشان  
چون آنکه بخت باز گشت اجزا  
بت بگزیدند بر خدایند  
آنرا که گزیدند بر تو مولا  
هر دل که بهر تو گشت روشن  
زان دل توان کرد صد زیبا  
بنشست بر او زک و بار دو  
برشادی عید تو شاه دنیا

### وله ایضاً فی منقبتہ علیہ السلام

بدان اندرخ ز یکین تشکر لب زپا  
که برک از خوان کل کسی گسترده برود  
سوزد و غمیزد زلفش همی بر تشنه عارض  
اگر چه بر سرش بسوزد و غمیزد سارا  
بدان با قوت شه آئین جانها را ده تو  
بدان ما روت سحر انحر و لهارا که دنیا  
اگر در خور وئی لعبت یما چنین باشد  
ملاست نیت بر بت کر پرتد لعبت نغیا  
بود آهسته از روی یکمنش کنایه  
چنان که از آن نعمان بود آهسته صهرا  
چمن فردوس با نیر از آرایش فرست  
در و کلکین چویر العین میان حله حمرا  
فکنده و چشمن عابها مولی بر نیسانی  
نموده صنعت مانی صبا برد پیه صنعا  
شدت از سبزه و لاله کجا کوه و کجا دامن  
پراز عجب ده و مهر جان پراز میرزه و دوا  
سحر چون گل شکفت کبر از با و سحر کاهی  
پراز عجب ده و مهر جان پراز میرزه و دوا  
شود و مانده بر کلکین سحر از آن بهره صهرا

کسی برنجی بوسیلتارو که برنجی دادی  
 چنده برق بر روی هوش بکین پاری  
 دلی ایزد او را میرالموین حیدر  
 ازو جان ازو جان خدا را خانه و نامه  
 صدف ایمان بدو آورد و در دانه خرف  
 بود چون موج و چون یابودش بود حق  
 نباشد در میان موج و دریا دلی هرگز  
 کتاب صنع و اداست پیش از بودش عالم  
 گرفته کرد بر کمر همه امکان طفیل او  
 بسوی او بود و آفرینش جللی جنبش  
 سوی خود خواند موسی را کسی در دلی من  
 نکردی تبش را در بهشت از آدم  
 چه بر گفت او که گشتی از وصف تو خیر  
 دلی ترسم از یکتاش که اندر حق تو مرا

همه شب در نماز جانت بر کعبه سحر آوا  
 کشیده تیغ در میان سوار دلش شبا  
 که بود از وی قوی پست بنی در صحنه  
 چرخانه خاتم قدرت چه مانده مانده گویا  
 یکی شد خوار و تقیت یکی پر کو لولا  
 نیکو و دیگر آلا این عقیدت مردم دانا  
 ولیکن موج را باشد همیشه نیرو از دریا  
 نبسته خاتم قدرت سلسله بودنی اینجا  
 چنان چون کرد بر در زمین را کند خضر  
 بلی لام بسوی گل بود و بسپدن اخرا  
 تبجلی کرد و پایش کمی در سینه سینا  
 نکشتی جاودانگی بهشت از آدم و خوا  
 که خود آنچنین را من انم و او از بهشتا  
 همان گویند کاند حق عیسی بنی سب

نمک و باز کشیدش کردی از چوین  
 چه بود آن ستر ناکشته تعالی غافل از لای  
 ای فرمان توانا فتنه کردی و دست اختر  
 ایما حکام تو جاری بجای بقا و جاسا  
 زهر کس فعل نیک و قول نیک اندر جوید  
 توئی افضل از مصلحت توئی اقبال و مصلحت  
 تو بودی سپارادر که در ماند کی یاور  
 تو کردی ناقص صاحب برون خصم  
 تو کشی مرز بین با تفریق برون پو بار  
 خود را ز خوانجی امروز روزی من کافر  
 بهر خیر که در اوصاف گویند خیر دن  
 سرش آیا امزش تو موج حیدر بس  
 ملائک و فلک کونیه آتش و خیر  
 مدحش ایبار قیامت بر که کالای  
 بسا سودا که خواهی کرد فردا چنین سود  
 بازار قیامت قیمت نیست زین کالا

وله ایضا غفر الله ذنوبه فی مدحه علیه السلام و مدح ملک

النا صر خلد الله ملکه و سلطان

وی دیدم آن شکرب زیبا  
 از رخ شگفته قیمت و پیرا  
 ارسته زخمه برون آمد  
 حشوی کرد و ختم مهر ار  
 از جا دوئی بطرف ناکوشش  
 ز بخیر کرده غنیر سارا را

چون سرور فرا شتافت  
 چون به فرسوده شده سیم  
 خلقی به تیر غمزه شد بخیر  
 ز پنجره غلب بر شده بالارا  
 قیمت شکسته ز لب و دندان  
 یا قوت سنج و کول لالارا  
 بر دم نزار پیش و در خسار  
 چون آنکه بر همین بت نیهار  
 کفتم که ای بلای مه و خورید  
 نیکو بد را نیدل شید را  
 کفایت بود بدارشش را کوئی  
 دست خدا علی وصی احمد  
 کافر شت بهفت کینه خضر را  
 مولای شش از بنی پرن  
 در دامن این بارک مولا را  
 امروز اگر نه چنگ زدوی  
 امانده باش حسرت فردا را  
 روی حق است و جبرئیل وئی  
 اینی و ان تمامت اشیا را  
 در کائنات اگر نه جبر اوئی  
 روشک کوی دیده پندار  
 بنها چون بدوش پیمبرای  
 در زیر خویش ویدر تیار  
 هستی از دست عالم و آدم را  
 روزی از دست شمشیر غمنا  
 پرتور کردینه سنار  
 یکدزد تافت از دل پاکش فور



دانش فرو گرفته بر زبان	ابوح سپهر و مرکز غبار
دانش تماره چند وجه باشد	چرخ ثوابت و نکت دربار
کونینده بهر پاکی مریم کرد	در مذهب برادره سیحار
این روش خن از مدعی اگر بردی	سجده پیش از دیوتا را
اندز جهان کل پدر و مادر	باید شناخت آدم و حواری
و اندز جهان ل پدر و مادر	شناس خبر که حیث روز را
دانای سزا و نبود هر کس	رو باز جوی مروج و انار
کرد ائینه نزاری بری تو	منکر شو جلالت خمار
خوشید و از نور تو لایق	تابان چنبره خمر و دنیا
بوصر شاه ناصر دین گاهت	از عدل و دین دولت دنیا
خواهد سر دشمن بازه حور این	از حیدر این قصیده غار

### حرف الباء

در تهنیت ولادت حضرت سید الشهدا و شعیب فرمودن شاهنشاه  
 همی جبهه سزایان بستم ز طرب  
 همی ردی نوشین آبان عقیقین لب

خنجرش کرد بنا گوش چو شبنم بر ماه  
 باین لطافت اورا جزای چه دلم گفت  
 دوزخ عارضش چه ماند بشتی بیا  
 شود چیره رخ و زلف او بزرگ و بوی  
 مرادلی است ز عشقش شیشه انداخت  
 بمان کند غم ابرو اش بادل من  
 پراکنده کفار حب در کار  
 ندیده هیچ مبارزهای او بگریز  
 رسول کرده مرا و او صحنی خوش خطا  
 بسا که باین شبست انداخته  
 کمر بست و بگو آنچه اندر خواهی  
 نبات شیرین روید از و شورستان  
 درخت طوبی اندر بهشت زین کرد  
 مقدر مقدرش است بخت الفردوس  
 رخس بریز زلف چو شبنم بر ماه  
 نکاریم زندان یا سیمین غیب  
 که دید شتری ماه را ز شک سلب  
 یکی بلال و دیگر بعینه شمس  
 مرثی است ز بحر شمس شیدا ز تب  
 که ذوالفقار علی کرده بود با مر  
 بچرخ اندر شمشیر او فکند شغب  
 نه درهای کزینده تا شه مر کب  
 خدای دوده مرا و او ولی غوثی لقب  
 که اوست در رب جهان که آفریده  
 ستوده تر نبود در جهان ازین مذ  
 اگر تجش در شوره فرشانی جت  
 ز منبری که بنام علی کنند خطب  
 بود ز کوه و تر و تنیم مطهر و مشرب

این بیت  
 در کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 آمده است



نخست بنده معبود واصل هر بود  
 پیش عیش علم فرشتگان درل  
 چو از براد فرو مردانش ز رشت  
 ز بهر خلقت او بر کشیده شد افلاک  
 نهاد او را مرتبت خویش کرد خدای  
 چو در نهادش آید خویش ز کربیت  
 ز فیض او است که رویدند از ترشح ابر  
 جسته نامش بر سپنج و بر زمین خندانند  
 درخت کو هر راده و در شده شاخ  
 جهان بدیاد چو بار سوزده موج  
 همه زینده باو نید و او زینده بحق  
 ز هر که خیزد سراز بود بدست  
 پدید گشت همه آفرینش از خویش  
 بقول خویش نه با نیروی شریعت او

که در وجودش عقل درست انداخت  
 چو ذره در بر هر چو قطره پیش ترا  
 ز طاق کعبه کونسا رگشت غری لا  
 ز نور طلعت او آفریده شد خجالت  
 که ناگزیر بود و غور روی از مرتبت  
 چو پیش خویش رخ انداخته آفتاب  
 ز شک خار و درخت و ز خاک شوره بیا  
 بگردش آمد صبح و در میان کعبه ثابت  
 بر هر یک جاری هر روز زیارت  
 بر او سیمبر و آتش مغنیهای نجات  
 پس در استقامت و باقی تر تا  
 که او است اصل کوئی و مبدع خیرا  
 بدان صفت که را بجا نامی ملکات  
 حکیم دانند و دان شاخصین بهیا

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است

پنج سار بر سیروی محرک ازو  
 جهان کی ظلمات کس برزود  
 متابان دمی پروان حضرتی  
 بیا فرید خدای از پی پرستش او  
 خدای کردش پیدای پرستش خویش  
 بود بهر دو جهان رستگار شود  
 سرورش لغت رسول خدای عز و جل  
 روان او را این نقبت بهید  
 در تماشای شیرزبان شهید یا رحمان  
 دارد و دست از دوار برود  
 بشده اند کارکنان خدای بس  
 از دست کوهر آدم بایند و دست  
 در زیر این دو دست که نیروی ازید  
 در دامن علی بن اکل علی دوست  
 وزو بدیکر افلاک نیروی حرکت  
 مگر مشعل نور او ازین ظلمات  
 بمعنی آدمیاند و باقی حشرات  
 فرشته و پری آدمی بنین نبات  
 بذاکم کی که نه کس بود نه جهان نه جات  
 علی ولایت من عیش او من بات  
 که سیمای ترا بستر و چین نهاد  
 سرز که از تو پذیرد بصاعت فرجات  
 یک دست مصطفی و کردت قضی  
 این قضی شد بر بوی آن من قضی  
 آدم بایند و دست شرم با کبریا  
 هم خفیش تار و هم گردش سیمای  
 کرد تا که راه نهایت بر آید

تشریح  
 از سیروی محرک  
 و جانوران بنیادین  
 و سیر

لغت  
 لغت لغت  
 در این لغت  
 و معنی

تشریح  
 از سیروی محرک  
 و جانوران بنیادین  
 و سیر

پنج درخت طوبی و درخت عقیقیت  
 کردش و تسخیرش پیر بر در غم  
 پیغمبر علی را یکبار یکشناس  
 برده بگاه دلت آدم بد و پناه  
 مقصود کرد کار مبارک تقای است  
 از آب ذوالفقار شستن تا در شیر  
 بردست اوست روز قیامت لاهی  
 پناه بی کند آشتن مورد زمین  
 وصف خدای شد ذلت وی و محیط  
 که در سفینه مهمل نوح پیمبر است  
 ایزد بد و سپرد در خشت و حجم  
 پیش خدای شپت و دعا کردش لیل  
 از آب آسمان را دایک خفیش است  
 بر خلق از و رضا و سخا و شکا

جاری زیر سیاه او چشمه تهاست  
 ز آواز او هنوز غم پنج بر صد است  
 ذات و صفات هر دو را از یکدگر جدا  
 عوزده بر در لغت ابلین و هشت  
 هر جا که در کتاب مبین عده تعانت  
 شرح نبی هر گانه در نشو و نماست  
 محمود و خجسته آنکه بریز چنین او است  
 دانا به بر فرشتن مرغ در هو است  
 وصف خدای را نه کرانه نه انتهاست  
 که در کیه چه مونس اتوب مبتلاست  
 بر دوستان مبارک و بر دشمنان مبتلاست  
 بر بنده بودن می کنیائی خدمت است  
 ذات وی است آب همه هستی است  
 ایزد منزه از غلط و فاح از زشت است

در غایت  
 اخبار و احادیث  
 بیست و پنج  
 در حدیث

در حدیث  
 بیست و پنج

در حدیث  
 بیست و پنج  
 در حدیث  
 بیست و پنج

در حدیث  
 بیست و پنج  
 در حدیث  
 بیست و پنج

آنجا بشکل سلسله و شکل اژدها است  
 کان در دو چشم غلغل گرانمایه توتیا  
 بنشسته و نهاده بستر تاج آسمان است  
 اندر دو کون دو ستیشتن شیکر است  
 حب علی بر دو جهان طرفه گمناست  
 کوسو شمشیر علم بر شهر پیوست  
 کان در دو غایت و بخشایش و عطا  
 کافاق ابد که او روی النجاست  
 و حب جانیا ز ارجان او دعاست  
 شاهیکه استوار بدو شرع مصطفی است  
 تاه زهت روشنی مهر رضاست

قدوی است در ملک و فخر که بر هم  
 خاک در علی کشد آل علی چشم  
 بر نمبر سلونی و بر تخت لوگفت  
 دستور مصطفی هم دو دست و آیین  
 خواهی تو دولت دو جهان حب او گزین  
 جز بر پی علی نبی ره شمس علم  
 جز بر در علی مطلب از و اسروش  
 بر کو و عانی صروین شاه دادگر  
 از کف راد و بخشش و انصاف و عدل  
 شاهای که پاک طینت مصطفی عقیقت  
 جاوید با ذنا صراط مستقیم

سنگین  
 علم برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین

شمار  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین

وله فی مدحه علیه السلام

هر که دامان امیر مومنین چید  
 رتکار می داشت تا در این چشم گرفت  
 پیو لایش که هزاران کس طاعت  
 آب ز درشت سود و با در سپ گرفت

سنگین  
 علم برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین  
 و شکر برین

تا که نویسم بخش ز یکی از صندلزار  
 باشد اندر قبضه فراتش جان کانیات  
 در به نیروی بدن از قلعه خنجر نهند  
 بازویش گرفت میکائیل در زور و صفا  
 تا بنزد کوه کاو زمین احسب شریلی  
 کرد در دست سیاهان پیمیش انگشتی  
 از برای آنکه حیدر در حرم کعبه  
 نام او را خواند بر دکل شمشیر گشت  
 کشت با او پور سحران غم بدر و کشت  
 تا که نماید گال قدرت خود و شکار  
 میزبان مصطفی با ز سوس پروردگار  
 در حدیث اند چنین آمد که در بنک احمد  
 حیدری از دشمن هاری و دشمنی هر کی  
 نام او بر چرخ و بر اثر بخوانند است

باید از اوراق و زو شب مراد گرفت  
 این نهج او که گویند شمس از خنجر گرفت  
 بل به نیروی خنجر اندی خنجر گرفت  
 بازو سرفیل او را بازوی گیر گرفت  
 هم بریزد و الشها حیدری شهر گرفت  
 در فلک انگشتی از دست پنجه گرفت  
 قبله عالم شد و این شمشیر و این گرفت  
 چون بر آید جای به ایسم بر گرفت  
 چون عصای عمران غم در گرفت  
 مرتضی را ذات یزدانی بخود گرفت  
 چون شب مطهر را کعبه از خنجر گرفت  
 چون که در میدان بهریت کسب گرفت  
 رشتی و حیدر ز پایی ز جامی گرفت  
 چرخ در کشت و قواد و زوئی گرفت

تغییر  
 حیدر  
 حیدر  
 حیدر

حیدر  
 حیدر  
 حیدر



کشت کردن شو بکرش کند انفراد  
 قطره در کوثر از دریای فضلش نکشد  
 روز مولود وی است امروز و بحسب  
 ناصر الدین شاه عادل خسرو نیکو شست  
 هر که اورا تنیت آراسی شد همچو کس  
 کشت ساکن شو سکون این رخ و غیر گرفت  
 این همه لطف و علاوت چشمه گرفت  
 بجای شایسته حجاب فریدون گرفت  
 آنکه عدلش سپید و آفاق بود گرفت  
 شاه و خرم از گرفت شد بدردی ز گرفت

در طریق معرفت تحقیق ستایش حضرت جبه غایب عجل العزیز

غالی ز خلل شرع راستین است  
 کرمی ز دم زانکه رست پنجم  
 طایه هر شش چون صدق است  
 رفتی سپس قشدری شدی کم  
 گفتند که بفرود و سس شوندان را  
 هست از می و انجمن ایشان تو  
 دیدار آله است قوت شوند  
 بان تا ننگها که باغ سپیدند  
 این است مرا راه رست اینست  
 کرمی زود هر که رست پن است  
 باطنش را بر لؤلؤ و شمشیر است  
 رفتی سپس قشدری این چنین است  
 جو شسته بیک شمشیر سپید است  
 که مردی تو در این است  
 ز جوی می جو با انجمن سپید است  
 باغی را مانند که در زمین است

باغ زمی از ماء و طین مرکب  
 اورا بطیور و شجره کنی صفت  
 آن عالم بدین عالم است مضمحل  
 زانگونه که در شخم خورده خرم  
 در خویش چراغی تخیل  
 تا پستی کت در تن فرو ریزد  
 که مردی راستی که زین باش  
 در ره افتد از مان این جانم  
 تا آنکه بره نوحی ز سپاه  
 هر که که ز سپهره براه افش  
 با مردم کیتی پراست غشین  
 که راه روی نیست باشد پیر  
 که روی زمینش هند و گیرند  
 در پیر قاجون شد قیاد است

و آن باغ منزله ز ماء و طین است  
 اخلاق طیور و شجره این است  
 هر چند که این رود آن میدان است  
 پوشیده یکی نخل با رکن است  
 که زانکه ترا دیده یقین است  
 بنفشه یکی عالم برین است  
 جوینده ره راستی کزین است  
 این خوش شل و لکش تین است  
 نفس تو که قرار مان این است  
 جان تو سنداوار آفرین است  
 ز نهار که ناخوب نمیشین است  
 پیری که ترا سوی دین معین است  
 زین هر دو نه خورسند و غین است  
 کوفانی در خالق مبین است

در این  
 بخش

زبان پس کن ز پیر و نه خوشی	با با نیت حیات به قرین است
دانی که مراد داد و دین داد	مردی که خداوند داد و دین داد
بی اوست ره و رسم شرح نهاد	چون پیر بی کشش تهنیت است
کردارش بر کلین شریعت	مانده باران فرو دین است
ای حامی اسلام حکم شریع	بسیار گذشته که بی این است
بر کام زمان طریق تحقیق	چیره شده اهرمین لعین است
وقت است که پروین چو ابرار	مکره چربا است چو چمن است
و هزار زمره ظاهری فروغی	کز نبتشان دیو شرکین است
بر سینه پیغمبری میکنند	و آمیخته دشان کبر و کین است
با اینهمه گویند در خور است	در غله بر آنجا که عین است
روی نمی از خوشان بچین	ای آنکه نت یا خرد و چین است
تأیید همی ده شاه اسلام	کش دل بتو لای تو برین است
شاه ناصر دین که تحت شاهی	از خیل سلاطین این است
در ظاهر اگر شاه کامجوی است	در باطن از نیل متقین است

عالی کرد خنده وی کلاه آ  
صافی سیر و شتر می گشت  
ای شاه تو می کنی باغ خویش  
خوشبوی تر از باغ بهار آ  
خوردند بهی باش و دوست  
کراد تو خوردند بهی بهار آ  
زی مرد خرد این قیاس بهر  
از دیده دوم و خیر چیت آ

### حرف بی حکیم

فی لغت البنی العربی صلی الله علیه و آله وسلم

بتی که بشکر کوئی نکاشتش از جاج  
نماده بر سر آن بت مشک و عطر جاج  
برش لطیف کلّت و خوش بوی کلاه  
لبش یک عقیقست خط بگونه ساج  
دو عارضه دو بنا کوشش او نور و کبر  
ز ماه کیر پیشی ز کل ستانده باج  
بخواستن اخشن آورد در برابر سر  
بنار تیر دل کرد صبر و تیر باج  
لبش تو کوئی کس دل برشته بشکر  
رخش تو کوئی کس کل فشانده بر باج  
بسر و ماند باغ شکسته بر سر سر  
بکاج مانده ماه دو هفت بر سر کاج  
کسانکه کاج نیدند آقا بش بر  
بقدر و قدرت من نطفه کشندی کاج  
کمان بر روی او بود ز غمزه بکشد  
خداک غمزه او را دل من است آج

شکر کوئی

عقیق

کاج

کاج

لبش

که هست برب من مدح صاحب علاج  
 که کانیات بدو نید جاودان تجماع  
 ز عقل و شش طینت ز نور تابان  
 برش بشد و برکت کرم بود و دان  
 جهان ز تیر کی ظلم شست چون شبنام  
 جهان منور جاوید از آن منیر سران  
 وجود او ست چو مصباح کانیات  
 که جهان بخیر این دریا فشده علاج  
 ده و دوشهره و شیش دوزده بران  
 سوی بشت ازین ستیقیم تر مندان  
 رسل درآید افواج از پی افواج  
 ز بحر رحمت امواج از پی امواج  
 علی الاراکس فی جنته مع الارواح  
 خوشنود و ناخوشان آن آبهای نهدان

بش حلاوت بایست مانند از لب من  
 یکانه کو هر اول محمد مرسل  
 ز روح قدش حیم و لطف مختصر جان  
 برش آمد و دین ایشد بر سرش  
 بهتش اندر آمد کی سراج منیر  
 خود آن سراج چه باشد کتاب بازدا  
 ز جاج رست نهضت روحی قهر و  
 دوا می جل ز در شفای عرش حوی  
 ساد و تپ بروج است مصطفی رست  
 طریق حبس و فی ال و سپار که است  
 لوا می حمد چو او بر کشد زیر لو اش  
 چو لبند ز به شفاعت کشود رخیزد  
 ز نند غرم و خوش تکیه دوستدارش  
 مقدر منکر کشد فضل آتش را

بش  
 من

راج

نیکوکار

راج

منیر

کرم

منیر

منیر

منیر

منیر

منیر

منیر

منیر

منیر

منیر

می طبع او شد سلمان برستی بطوع  
 یکی شمرده شد ز خاندان غمبیر  
 بدین حال اندر مهر و بدان ل اندر کین  
 زمانه بجز بر از صبح حب او کشتی  
 نشسته اکنون بر شادی لاوت او  
 قوی کنند اسلام ناصر الدین شاه  
 چو تیغ یازد و تازد بر زمره کاه شود  
 رکاب او را پیروزی فخر همه سال  
 بعمر خوشم اوست روزگار نوید  
 سر ز طاعت او یافت بولندیکان  
 یکی ز خوشی پیغمبر خدا اخراج  
 که از یکی کان زر خیر دوز و کمر زج  
 چنین باید کشتی جو بگر شد موج  
 سر ملوک خداوند افسر و تاج  
 که یافت ملک ترغیش قوام و شرح روا  
 هوا پرش و نامون چو رتق و بصر ج  
 ز نند بوسه بدش که بر حجر حجاج  
 که در جهان بوجود آمده باین سیلان

ایستاد  
 خورشید

ایستاد  
 خورشید

### حرف الدال

ایضا فی نصبت الشبی و تنیت یوم ولادت و مدح السلطان  
 هر شب دور از توانی کار قشید  
 باز گیرم دمی دو دیده ز فرقت  
 کردش از آن پس بطور توقیت  
 روزی مینی مرارید مقصد  
 هست نه روز و نه قصه در لغت

ایستاد  
 خورشید

تال

زیر گل خوشکشته در شسته

غالیه در زیر لعلکان نجیده

در مد تیسر و مه نور تو بود

لون لطافت گرفت و در بد

کرده ریح پید زلف تو

عشقی تو آکنده در شب محله

آنکه بود دوستدار آل محمد

ملت او جوادان کاکشید

در همه آفاق آفرینش می شد

بر همه خستون مانده ایستاد

سوده خداوند غریب کشتی

قبله گسری بارگاه مشید

لیکن تیغ خدا تیغ می شد

هیچ کس اندر جهان نکشتی

تایب و توبه ای تو بدیدیم دیدم

غالیه ای تو چه دست گزیدی

روی تو بر قصد هر چه می گیتی

کوئی از ارغوان را خسته اند

برده ز رشک سپاه جبهه تو رو

تا چه کنه کرده ام که جانم لم

نی فی اندر غوغا نباشد

خواجده لولا که بر کشته اند

سایه زردان بر آبی درستی

آمده از سوی حق میسر و مند

زیر قدمم در سپرده غریب خاند

گشت غمش گاه زادن می د

تیغش خنجر که نای شریک

کرده سرشده کان بریدی

ببیند  
ببیند  
ببیند

ببیند  
ببیند  
ببیند

ببیند  
ببیند  
ببیند

ببیند  
ببیند  
ببیند

ببیند  
ببیند  
ببیند

ببیند  
ببیند  
ببیند

در بر نشین دست قدرت یزدان  
 بنده جود وی و طفیل وجودش  
 طاعت او را خدای انبیا  
 نامش بر چشمه چمن فروزان  
 هست مینا مقروص و منکوار  
 در سکنه هر کی در شش عشق  
 سختی از دوح او نکاشت نیازی  
 و نیشش تا روز شجر برافروزان  
 تاج ملوک زمانه ناصر دینش  
 ایش بریده تر شخت سلیمان  
 ای ملک کامکار حشا بهار  
 روی که از قایق است منور  
 خرم و خوشش با تن بر باد  
 عید خسته فرود آمدت احمد

وله الهیانی نغمه صفتی قلعه و آله

این کلام  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شهریار  
 در  
 کتاب  
 تاریخ  
 شهریار

این کلام  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شهریار

این کلام  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شهریار



ز بهر مهری خلق سوی بت و دژ  
 که از زره بره آورد خستنی داد  
 شکفت باشد کردن زره عجز  
 میان لاله سیراب لولو منصف  
 ایاتیکم تیان حاسد و خوش  
 که حذر دارم مدح خلاص  
 بفرق تاج لعل محمد محمود  
 منیث شیت و دیل خلیل و مادی  
 کنایتی است نبش غلامی و شود  
 که سایه اش از ل تا ابد بود  
 که با غبار امیوه است از بحر منصف  
 ضمایر همه امکان برای او میشود  
 بود هر آنی بر روی آبیا مسدود  
 زو هست و دشمن خراگه از رون جدود

شیدام که زره بود مجزود  
 چرا از زره زلف تو سپرد از ره  
 زره ز آهن داود کرد و نیست  
 بان بویچه ماند بلا که سیراب  
 همی نری ره مردم همی سیری دل خلق  
 و یک بردناری دل مزار زره  
 برآونده افلاک خواجه لولاک  
 مقدم رسل بدر کل و صدر بل  
 حکایتی است حبش قهای عیسی خضر  
 یکی درخت بود پر شکوفه حمت  
 غرض چه بود ز بودش خدایا که شش  
 سیر همه عالم به پیش او کشوف  
 طریقی معرفت و توبه دشمن صفش  
 شده است علمش آگاه از درون حجاب

شیت  
 منصف

منصف  
 منصف

منصف  
 منصف  
 منصف

منصف  
 منصف  
 منصف

بدو سپرد و بدو داد و اختیار همه  
ز قول او دست بجا شرح و رسوم و سنن  
ستود کرد و نکر و نذر و سعادت و نام  
نشاند فرشته خبر با مشوشتن افلاک  
پیمبر را بصورت کشت بامشیر  
چشم شد همه دوستان و مخصوص  
رسول را از امر و عید مولا کرد  
معین ملت محمد ز ناصر الدین شاه  
تبارک است از این عهد که سعادت  
ایام و خوشی های گنج و دولت را  
فلک بفرستد و دولت بود  
بان بکست خدیو که کوه زشت  
توشا و باش همه او یار و یار

خدای عرش پر بخش خیرین و جنود  
بحول او دست بجا خلق را قیام و قعود  
چو کرد در شب معراج سوی عرش صعود  
چنانکه خیمه شاید فراشت خبر نمود  
جهان بشت ز لوت بحس و غش بود  
بدو ز خند همه دشمنان و موعود  
که باد بر ملک ما خسته و مسعود  
که هست عهدش فرخ ترین جمله عهود  
نحو سرنخ مبدل می شود و بعد  
بجهرت تو زول و بخدمت تو ورود  
ظفر با جیت مرکب بود مقود  
چشمنده باد و اقبال تو شرب غلاد  
حجته باد عید خسته مولا

و الهیما بطریق قصیده امیر الشعر امیری در ستایش شیرزاد افشار

قصیده  
در ستایش

عبد  
نصیر

نصیر

نصیر

نصیر

نصیر

که کمی لبس ز خوشی میزاید بود  
 عشق نو چون نگری عمر دگر بار بود  
 خاصه آنرا که دردم باشد و دنیا بود  
 که خداوند سزای نیکو نسا بود  
 چشم نطفه آریان پر گل و گلزار بود  
 زیر لعلش سی و دو لؤلؤ شهر بود  
 راحت جان بد و مهر جان شکر بود  
 کل بحرین بود و مشک بخور بود  
 تیر زلفینش چون جان کنه کار بود  
 قبله من پس ازین خلق و فتنه خایر بود  
 با چنین خوبی خوشی و کم آزار بود  
 حور دل شیشه هر چند که دشوار بود  
 آنکه او مدح کر حیدر کار بود  
 که بحق ارشاد پیغمبر مختار بود

عاشقی برین امسال باز پا بود  
 عمر نو یافتیم از یار نو و دلبار نو  
 خوشتر از عشق نباشد بجان نازگار  
 علم زده مرا که ز کون ساری  
 حور زادی که زلف آره خساره  
 دهنی دارد کوکب ذوقی دارد کرد  
 افت دل بد و عیار و دو مشکین  
 در کنار من آن وی شکفته چو بهار  
 عارضی دارد روشن دل نیا و کار  
 که چو باشد در خلق و فرخار صنف  
 نتوان خواند پری بر دیدارش خوب  
 حور را ندل شیشه دارد برین  
 که شود شیشه اش هر بهشتی عجب  
 دست حق پاپ مطلق رسد الله علی

بسیار خوشی

شکر و  
ارباب

دو عالم  
سازیم

تفصیل  
در  
تفصیل

ارباب  
نمی

جای خود داد بدو از پس رخ و سپهر  
 آنکه بشناخت بن کوهر و ابدست  
 کم کند که کعبه بسیار به سجده اندر راه  
 جز که حیدر بنود نور خداوندت دیم  
 شوان گفت که خورشید و با شرج  
 عکس یک شخص بود که چه نمایا  
 بنود چاره کور و راز آینه پاک  
 دانش از آن سوی گونست و نور گونا  
 کار کن ذات خدا را شمری باشد کفر  
 بوده یا زدن چون نور که با مهر  
 مهر دشت ولی هست مقدم از نور  
 کوهر شمعین خطر کار و در و شرف  
 کشتی چشم بی پرده و لیکن حکیم  
 شعر در منقبت حیدر از ای سروش

هر که شد منکر این چاکمشنار بود  
 یقین دان که شناسنده داد بود  
 کز نه او را مهر کوکب بسیار بود  
 که ز آدم کهن از نوح پدیدار بود  
 نور او خواه بچرخ خواه بلغار بود  
 در یکی خانه اگر آینه بسیار بود  
 ذات او این نور آینه کردار بود  
 مهر بر رخ و در برابر می آید بود  
 کار کن دست خدا در همه دوار بود  
 این یکی زان همه ناگشتی اسرار بود  
 جز بدین راه هر و کاینه خیار بود  
 چون یکی شعله درون خطیر کار بود  
 بادل خلق که در پرده سپیدار بود  
 که کنون شعر تو آرایش اشعار بود

راستی

نفس

نفس

نفس

مایه

مایه کن منتقش را که بحور و نقش بود  
 در او را که می دان که گیتش به است  
 ناصر الدین پیشتر غازی ملک ملک است  
 در جهان اوست شهنشاه و خوار و مالک  
 عدل را از وی فسر شده باشد  
 ای شهنشاه متظفر که پیش گفتی  
 نیست محصور از ملک تو در کتی جای  
 تیغ حشده تو در کف نجشده تو  
 شهر یاری کن تا مهر بود در جنبش  
 بر تو فرخنده بود آمدن عید غدیر  
 از تو اورا ملک العرش خریدار بود  
 صدش سینه سلطان جهان بود  
 که خداوند دل و دولت پدیدار بود  
 کس نباشد که باین نام سزاوار بود  
 فضل را از وی اسرار و حشر بار بود  
 کج زرخش در دکان که خوار بود  
 که نکاس اندر انصاف تو معمار بود  
 برق ابری که بینان بازار بود  
 پادشاهی کن تا چرخ برقرار بود  
 کرد کارت همه حال که سوار بود

نصیب

افش  
یعنی

نصیب  
برای

در تنیت عید مولود حضرت امیر علیه السلام  
 بر دل ازین دو صفت لم یلد ولم  
 که نایب احد است و خلیفه احمد  
 و زو پیرینه بر چرخ کائنات مد  
 مسلم است علی را همه صفات احمد  
 با احمد و با احمد بدو نیامی راه  
 بدو رسد مدد از آفریدگار است

نصیب

بر آسمانها نشاء فروزشت خدا  
زبد مقررش امین بود بر حساب  
ولای اوست در حمت خدای رحیم  
برون ز نیروی عظمت بازداشتن  
در آشکار و نهان حکم او بود جاو  
که او بنود احمد شپسج و صی  
بود بنسبتان عهد و لایق مشهود  
خلفه کرد خدایش مشرق و مغرب  
بفرق تاج کرمست بدست در پیچ  
گسترد سجد مراد و فرشتگان در پیش  
بدوست کردن گردیده چون قطب  
میان لشکر اسلام و لشکر کفار  
بکوشش با صلیبی از فضا پایش بدست  
نخاعش امارت گرفته در درو

از آن پای بود جاو و انقبیر عتد  
کرش معاصی چند که بجزرت  
در رای کین در باشت کشوده تاب  
فضایاش احد و مناقبش احد  
بر آسمان زمین دست او بود متر  
و را و بنودی آدم داشت پیچ و لوله  
خطاب یزدان آبد می آلم عتد  
فریاد کرد و لاشین با پیض و سود  
بجشتر آیدر است گذشته از فست  
ز نذر و سحر مراد را چیدان بر باد  
با دست کیتی با پینده چون بوج  
کشیده بود ز برنده ذوق تبارش  
چو نور شمس و پیشین دیده مرید  
موا انش از حوان شکفته دارد عتد

تیمور

سخت

نیکو

تیمور  
سخت  
نیکو

دست

تیمور

سخت

برون

برون بامشند از هر او و گشته او  
 همتیه کوی سروش ایمی منتقش  
 در آنجهان ز خداوند عوایی و خلد  
 قوی گشته اسلام ناصر کین  
 بروی و بهنر زعمه شمان ممتاز  
 جخته باوش عید و قوی مغیر  
 هر آنچه در دو جهانند مقبل و متر  
 سعادت و دو جهان کرتر بود مقصد  
 در اینجهان رشتن شاه نعمت و سود  
 جمال موکب میدان منظر و مسند  
 بر آدمی بطا در همه جان مفرد  
 جهان سخر و دشت و وزندگی ممتد

در مدح حضرت فاطمه معصومه بنت امام موسی بن جعفر

اگر فرش بارگاهش عرش افسر بود  
 اقیاب خاندان معصومه عذر اکو  
 کیت وانی ایضه موسی بن جعفر بود  
 بارضا سلطانین هم شیت هم کو  
 لاجرم چونین برادر اینچنین هر بود  
 خرداموی بن جعفر کس چنین جزو بود  
 دشرع او باین ناز که او را جاریست  
 منقبت او رست صد چندان در دنیا  
 خاک او را چون بهیسی دیده باشد رو  
 کاخ او را چون بهیسی دیده باشد رو  
 دست پرورد و دو سلطان باو می فر بود  
 پرونده کوهرش هم موسی است و هم

میرزا...

سید...

...

...

...

...

...

...

صفت او را شرف برزوه عشقین  
 ای که باشی هم نام و هم بصفت فاطمه  
 عطر حور العین بپاش غبار روضه  
 تربت پاک و نسیم روضه تا از یربا  
 تا که وصف خشت رضوان کنز حورین  
 تا که قندیل یوان باشد هشی  
 از برای نیکی بوسه خاک درگاه ترا  
 می باشد قیمت شخی غبار در کمت  
 بارگاهت سجده گاه هم میر و هم شیر  
 ایت خرم بارگاه وایت شهره پیشگاه  
 کعبه باشد قبله ائت چنانچون در عرب  
 هر پستار بیت را بلقیس باشد حوا  
 هر که بامزد و آبائی خیر و امین است  
 دیرگاه است آفرین کوی نیاکان تو ام

بقعه شش زامخت بر مرده و مشهور بود  
 هر دور از بخت یکی در پیش پیغمبر بود  
 تربت جبریل را پیرایه شهر بود  
 داروی پمار باشد نیروی پکر بود  
 صد هزاران جای در خلد برین خبر بود  
 سوی ایوان تو قصه زهره از سر بود  
 از نهد اندام زایرب کرامی تو بود  
 هر چه اندر کج کجوز جبهان کوهر بود  
 پیشگاهت بوسه گاه کتر و مهر بود  
 که شرف در پیشان بیت فلک خبر بود  
 بقعه تو در حجم خود قبله دیگر بود  
 که پذیرفته شود بلقیس را منظر بود  
 که همه صحرائی شش شعله آرز بود  
 افروغشان مرمر اپرایه دشر بود

دوستان بجز این

ای که پیرایه شهر بود

از نهد اندام زایرب

دوستان بجز این

این



این قصیده هدیه آوردیم ترا در پیشگاه  
از تو هم بدین خواهیم و هم دولت و هم زندگی  
بایدت بخشود و برناشد رستی و روش  
شدرستی ده و تو خج اتون مرا و ترا  
که پذیری بخت ناید و تو هم یاور بود  
جایزه بدیج را آن ده که خواهی شکر بود  
که قصیده ناپسند و نظرها منکر بود  
محدث آرای باشد منقبت کمتر بود

از کمال

حرف الراء

فی لغت البسی و مدح السلطان و خاندان

اشته قد آن بت فرجا  
چخته کرد و ز بار کل کلین  
قنه جان بنسره خوزیر  
سختی از سوی دفر سادام  
که باین زنگ و بوی آنچه ترا  
رفت خادمه ز بار آورد  
که باین زنگ و بوی در عهده  
بت پرستم گان کنند این خلق  
کلبین است و بر او کل بسپا  
قد او آخته بود و همواره  
غارت دل بطره طرار  
دی نبر دیکه خواج غلا  
مشک باشد مرا بود در کار  
موی آن شمشه تیان بها  
مشک ناورده کار و تیار  
تا شدم فتمت بت فرجا

خبر

از کمال

کی شوم بت پرست ناکیم  
 خواجگانیا ته شمع رسل  
 تابشارت دهند ز اندیش  
 چرخ ذات البروج کو هر است  
 فعل حق و شود پدید که است  
 رفته همان خدایار در عرش  
 تاشه بر سپهر پاک  
 زانکه از پیکر سپهر برین  
 آسمان کمال را عرشید  
 انکه افلاک بر او شد خلق  
 کرد رنگت بود درین معنی  
 کار فرمای روز رستیا  
 بر نشیند منور از منور  
 فرقه را چون کند سوختی خلد  
 جز بدین محنت و محار  
 در دو گیتی خلیفه دادار  
 آئند انیا بر ابراهیم  
 بر جایش وجود هست چها  
 همه فعل و منطوق آثار  
 برده با جوش منوره در ستار  
 فلسفی بچسبده کند پیکار  
 پیکر او لطیف تر صد بار  
 بوستان وجود است بهما  
 کر با فلاک شد شکست دار  
 قدرت حق بکرده انکار  
 کرده او را همی و ادوار  
 خیره در نور روی او ایضا  
 فرقه را بسوی دوزخ و مار

کتب  
 و  
 نسخ

کتب  
 و  
 نسخ

کتب  
 و  
 نسخ

خوان

خوانی از نام او بنار شعیر  
 بر دم زو شفته و کلان  
 نائمه تابش بر زمین  
 نائمه عایشش پذیریا  
 از همه اینها که دشت خراو  
 چون غنی نایب و سپاس  
 خواست آدم مقام و تبرش  
 کرد ز دانش از پشت آوا  
 نام او را شمع کرد و برت  
 زان همه رنج و اندوه تیار  
 بی میانجی بلبله لکسی  
 گفت با او خدای عرش ازل  
 درش از قرق حصار بلند  
 اندر ای اندین بلبل حصا  
 عید مولود و می سر آید  
 بانهاران پس از کز نه کا  
 شاه بنشته بر فرار سیر  
 اولیا یافته بخدمت بار  
 ناصر الدین شه بلند اختر  
 که از ویافت شرح دین بار  
 قرن با بادش این جلالت و عز  
 باد اعرس و جاه بر خورار

وله ایضاً فی لغت صلی الله علیه و آله

چون ماه دوشه است بت من بر خیار  
 بر ماه دوشه دوشه شیر و کباب  
 از غایب بر لاله فرو هشته و دو بخیر  
 و آویخته از قیر و زنجیر کلبار

دوشه

از دشت

نخاسته

افزودار  
معنی کار برد

دوزخ خم جلدش دوزخ زلف  
 زنج شکر و قیمة یاقوت شکست  
 بوسه اگر آن لعل دلفروزش بکشد  
 شکرت لب و کام همیابی هر روز  
 دیر آمد و دار آسته آمد بر من  
 کرد دیر آمد بر من خست آمد  
 تاج رسل خواهد لولا که محمد  
 تاثیر کی کفر ز عالم نبرداید  
 تنه بهستی ملک العرش بدو گفت  
 انکس که پیش و انکس که نه بدفت  
 اورست دوسو برتسانیدن او را  
 امروز بی انکه نبی زاد درین شب  
 امروز که شادان و جودش عالم

کلک زنج من بود و لاله بخسروا  
 انست و من بدو یاقوت شکربار  
 کاوی اگر آن جسد دلاورش بکشد  
 جنبه بر انگشت همی بوی همسوا  
 برچه زلف شکسته چکلی وار  
 دیر آمد و خوب آمد نپسرخمار  
 آن بر بهستی بسزاسید و سالار  
 آمد سوی این عالم از عالم انوار  
 ناکشگی بارسل از اینجه اسرار  
 کز انشش مرده فرستد سوی اقطار  
 خواند بسوی جنت و راند بسوی آزار  
 یکسوی سوی خلق و دیگر سوی داد  
 جبریل فرود آمد ازین کسب بدو  
 بنشسته غمین و یولعین روی بدو

سجده  
 سجده

سجده  
 سجده

زدن  
 بک کردن  
 سجده

سجده  
 سجده

امروز

امروز نوان شد بخان اندر طوبی  
امروز نهانند بنگلند بر بسیار  
امروز رو نشد بهشت اندر آنها  
بس قصر ز با قوت ترو لولو شوا  
بازیت و باز پور و پیرایه بسیار  
سلطان کور و کجی زنی نکو کار  
شاهی که بدو دین سپرد ستوا  
افروخت بدو ملت باقی را بازار  
تا هست جان با دها کیر و جابدار  
پروزی و بهروزی با دشمن همه وقت

نیشکر

از کج

از کج

درستایش حضرت امیر المومنین علیه السلام  
نوزش محیط آمده بر عرش کردگار  
حیدر که عرش فرخش بود در شام  
کربش نوزش منقش بدین از سخن  
خزات خوشه خوشه و شکر تبار بار  
در انبیا مسل و یکسر پیران  
تو فضل دست از آستان پست شمار  
بزرز منکاست بود از حدی عرش  
هم خج و هم ستاره و هم لیل و هم نهار  
تا بند گشته احو را مسخرند

از کج

از کج

باشد به پیش خویش فرو رو خاک بر سر  
 در روزگار چونکه وجودش پایدار  
 بالای عقل و روح مراوراد مقام  
 نورش بود شیت و از این خلاص  
 ای آنکه از این شیش مقصود بودت  
 بودی تو پیش از آنکه زمین آسمان بود  
 سر تا سر فرشتگان شکر تواند  
 از بهر حکمت و از بهر کشف سر  
 بر هر چه هست عینت را تیار بود  
 هر عقل را چه حد که توجید هر  
 نه در هر اس کجی فضیلت نه در بیان  
 از باهر سخاو از عرش تا فرش  
 خورشید شرع بود نهان بجای  
 از عقلها که مین و الاست عقل تو

چونکه پیش رو شیر غرید خاکسار  
بنهاد حق فراوان منت بر روزگار  
زیرا که عقل و روح مرا در پیکار  
کردید ازین مشیت موجود نوروزگار  
چونکه از صدف کبر و از خستبار  
هستی و نیست چو تنی سوی حق نیکو  
افراز همه زره حذر خواستار  
جبریل پشت آید روزی هر بار  
ز ان پیشگاه فریده شود جبر و استیلا  
توحید را تو کردی محفل استوار  
نه در قیاس نجد بدلت نه در شما  
فیضت فرو گرفته راه فیض سکار  
تا پدید نور عقل تو دارست از غبار  
از فضلها که امین نیاست نوبها

15

10

三

۱۰۰

۱۰۰

نہایت

21

آندم که نه خلاقین و نه گفتگوی  
خورشید را کشیدی تا نیمه سپهر  
هر علم و هر حقین که رسد لای الاکراست  
باشد مناقبت پس در قوام دین  
در این چنین سپاه تو کار ته خدا  
او هست مقصد تو و آل و عترت  
در سایه ولایتی تو اکلند خست  
در شکوهی بودی بافتن یار  
بگذشتی فریضه جوانی اقتدار  
آن علم و آن یقین بود از دست  
یک صنف بقیران و در کصف نقیض  
باشد سپهر تو شهنشاه کامگار  
او را بخبر دی جهان در پایدار  
تا مشتری تا باز دسیه بر مدار

وله فی حبه علیه السلام

نکایا در تمام که در دیا بود خبر  
منزلف تو غم چشم من دریا از ان گشتم  
پیش آن که محرابی گریز نکین  
در آذر ایگنی لاله شود با چایز مرده  
سرم شوریده گردیدت چشم من چیده  
شدم بصورت چنبر عشق چنبر من  
خیال لطف منبر از خود در چشم من  
که این جوشنده چون یا کون بنیچون  
شود ز یکسخت چیره ز یک لاله امر  
شکها آشکفته رخ که هم لاله اتم  
از آن رفیق منم در غم را نیکوی سرور  
اگر خواهم تو انهم شیرین چون چنبر

حبه  
عنه

شوریده  
چشم من

نه اندر باغ چون بالای تو برست شمع گل  
 چه چندین سخن بهسیری نه خرنسبی ارد  
 امیر قاهر و غالب علی بن بطالب  
 نه میکائیل بی تقدیر او قسمت کند ز کار  
 بر انجیزنده ابرست و گردننده کردن  
 خداوند نعیم است و چه هست با هر دو  
 غبار و دلش در دیده فردوس سیاه  
 هراکله خبر علی بنسیر بنسیر می شد  
 کسی بر جانی سپهر تو اندامی نهان  
 یکی کلزار ذات دوست در وی کلزار  
 تمام می سپاس بوئی از آن کلزار ربانی  
 دلش لوح قدیم است و درویش گشته  
 پیمبر باخت در معراج تا جاییکه از پست  
 فروست تا از رفیق که از روان حجاب

نکر در باغ چون زلفین تو برست سلسله  
 دو ابرویت بشمشیر امیر المومنین  
 بنی را اولین سپهر و هدایا و کوه  
 نه جبرائیل بی ثبات او از هم کشاید  
 فرویز زنده باران و تابانده خنجر  
 سوالی را دهد پادشاه از کافر کشید  
 مبارک نقل او تر بارک گرو سیاه  
 نه انعم تا چه عذر آرد بر پیش خاچه منبر  
 که تواند نهادن پای نذر کف پیغمبر  
 یکی دریا وجود دوست در وی کوه  
 تمام می و یا جوئی از آن بای بیابان  
 زهر کدشتنه تا آغاز و هرگز نهان  
 براق آنجا رمان گشت و قتل زهر  
 بجبرائیل میکائیل و دو اختر شنه و دیگر

سلسله

بنی

سپهر

کلزار

لوح

کافری



هزار فرشته هر یک با شصت هفتاد و پنج  
 که کام هر باقی را تا یک سینه  
 هزاران قرن پیش نبودن فلاک  
 چنان چون بر بانو شید و خوار  
 باید عوی یکی برانت کویم تا کنی  
 از این دوستی و خدایت و خالق  
 ولی در آشکار و در نهان با مصطفی  
 ایاد بر که فیض کرد و شایخ نیلوفر  
 صفات اعدا علیا ثانی فدایت  
 تو کردی سپهری ای همی جاودانی  
 هرستادتی قوم عاود از قهر خود  
 کی از اثر پرستی ستمی بر اییم  
 در شان ملک و دیار و آسمان  
 نشسته ناصر الدین شده درم خجسته

که انجا با ادب یکدشتی که در انجا  
 بدست هر یکی باشد برق آسمان  
 همه نور علی را میبردی جانب بالا  
 بهمانا تا خدا بوده است با و بوده و با  
 بود مصنوع نرود از او صانع آفرین  
 هر آنکس که باشد صغی زرتشتی  
 پیاده با همه پیغمبران همراه  
 ایاد در روضه فضل تو پرورش  
 کتاب الله کو یائی و باب الله را  
 تو کردی آب دریا را همی چشم طبع  
 تو را ستانم موطار بر کنده زینا  
 اگر نه نور تو سوزی هر شین منمونی  
 که داند خجسته فضل تو بوشتن اگر  
 خجسته عیدت امرو و در یون بر  
 زبی

صغی خجسته  
 زرتشتی  
 پیغمبران  
 همراه  
 روضه فضل  
 کتاب الله  
 باب الله  
 چشم طبع  
 موطار  
 بر کنده  
 زینا  
 منمونی  
 بوشتن  
 اگر  
 خجسته  
 عیدت  
 امرو  
 در یون  
 بر  
 زبی

کنده برضای تو هستی باکتر از تن  
 الا اما آسمان کرد و کرد تو ده  
 تن آسا و دشمن کاشم در اقبال تو  
 سر و شش از تو میخواهد صله مرا

و ده خاص از برای تو خجسته کار از  
 الا ما شتر میابد بدین فیروزه کون  
 معشیت هر دو فرزند تو هم شیر و هم  
 بر ریایه طوبی بدیش چشمه کوثر

از تخلص  
 ز تخلص  
 و حسن  
 و عیادت

وله ایضاً رحمه الله در ستایش حضرت امیر و مدح ملک کردوان  
 ای زهره بنا گوش را به پیکر  
 رضوان طلب جو پار فرود  
 ناله و لب نوشین تو مزیدم  
 کرد هست مرا لطف و عافیت  
 جز خلقه زلفین تو ندیدم  
 مانند بست اندی و ما را  
 زلفین تو مانند برع داد  
 اسپهبد بدروا میرفتین  
 کینه را رایت کرد و نبود  
 خورشید همه نیکوان شکر  
 نقشانده چو بالای تو تنبور  
 کلک بر بیدم بطعم شکر  
 از غالیه وار غوان توانگر  
 زنجیر که باشد بوی غیر  
 عشق تو بدل در زده است از  
 ابروی تو چون ذره اشعار حید  
 و ما و پسر و لی و اور  
 کی رهت شدی یه پیمبر

نشین  
 میفرستد

از تخلص  
 ز تخلص

غورده

خوردست و خورد و بوس و فنا  
از دست و قلی خدای آسبر  
یک بهره در این کیتی آتشینه  
یک بهره در آن عالم آب کوثر  
مشتن ز وجودی آفرینش  
چون فصل که مشتق بود ز صد  
چون ناخت پمیر بوی سلاج  
بگذشت ز نی چرخ و هفت اختر  
نکشود کسی خبر علی برویش  
که آدم دگر شیت بود و کونج  
در و از نه آسمان خضر  
تا خلق زان خدای اورا  
عالم همه موجب دوست دریا  
که آدم و هم آمده مکرر  
تاراه نماید بسوی و آسب  
زین شکل برآمد بشکل دیگر  
جزا و که به بند زون فرو خدا  
آدم عرض و ذلتاوت جبر  
رضوان که مالک چه کردنی  
در کسوت امکان شده مقصود  
رضوان کرم و است گاه پادش  
هر چار کتاب خدای از بر  
وصفش خدایم چنانکه دالم  
من با تو بگویم کنون مشه  
کو کم صفت او بقدر دانش  
مالک مخطاوت گاه کفیر  
بآسد که دلم و کهنید در بر  
در سایه شایسته مظفر

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

سلطان عجم شاه جهان  
 خورشید سلاطین شمشاد  
 ابرو که دهر کرد کار او را  
 عمر خضر و ملک سکندر  
 هر ساله نشینا دوزخ است  
 بر شادی عید امیر ضمیر  
 در تنیت عید مولود شاه ولایت  
 پرنیان کرشد باد بهار  
 چمن و باغ پریشان کردار  
 ابر بکشت رشته لؤلؤ  
 باد بکشت طبله عطر  
 کوه چند آنکه بگری شکوف  
 دشت چند آنکه بسری رنگار  
 شاخ کو هزار آن بیاورد  
 کبرو شد سحاب کو هر بار  
 می کسار و بروی گل کرکس  
 جام بردست تا سحر سپار  
 ابر بر گل می فشاند در  
 گل کند مشکین در گلزار  
 کر نشست برین سزاران  
 روی دادار و پشت پیغمبر  
 کر نشست برین سزاران  
 دو غلامند رومی زنگی  
 تا بغیر مان او شود روان  
 هر دو او را می طمع و حدت کار

جایزه

پایان

در دوازده

در

شرک امروزیت گشت از کج  
 در عزم زادشاه شرک شکار  
 چون نمودار کرد روی از غیب  
 نووی نمود خلق ز دادار  
 بی میب کجی کلیم زادر طور  
 گفت و بنمود در سرم دیدار  
 حجت و اوزر مین زمان  
 بوده و هست در پهل و ا  
 نورش از مشرق ازل خشید  
 شد بیدار زود کرد و نوار  
 بوده در هر زمان در هر عصر  
 روز سختی پیدار زار یار  
 تا که آینه الزمان آید  
 کیتی از کفر دید تیره و ما  
 کعبه گشت است جا کاه تان  
 بت عزیزت و حق پستی جوار  
 گفت خود باید مکنون روشن  
 تا بر آرم ز کفر خانه و مار  
 صورتی بر گزینم از پی خویش  
 در بس شر کنم بیکار  
 اندر زکو ترین صورت  
 بهر عون محمد مختار  
 بت نکون کرد و بت پر گشت  
 با چه باز و الفقار جان و با  
 در خمیر دبان بنظر کند  
 که بخشد هفت کار حصا  
 ز دچنان تیغ بر سر مر حجب  
 که از و پشت کا و شد عکار

بجای

ز دچان تیغ بر سر حجب      که از دپشت کاوشد افکار  
 حرب صفین و جنگهای کر      خوانده و شنیده بسیار  
 قرض رخ رشید باز آوردن      یکی از معجزات او شمار  
 با چنین فکر بر سر دم من      رفته باز آمده هزاران بار  
 خواهد آمد هزار بار دیگر      خواه با و بدار و خواه مدار  
 آنکه او را خبر این نیستند      باید شش توبه کرد و استغفار  
 روز مولود او خدای زرعش      بر حرم کرد روز خویش شار  
 قدر این عیب بود پوشیده      بر ملک عجم صفار و کبار  
 و او فرمان ملک که میکنند      در چنین روز مردمان هموار  
 از در مردان لب همچون      رفت منشور شاه کتی دای  
 ناصر الدین شمس بلند اختر      خسرو دین خسرو دولتیار  
 باولای رسول حیدر دل      سال و ماه است شاد و بر خوردا  
 یاب این شهر دین افروز      باد پائیده با بر و ز شمس  
 علمش از رسیایه ظفر      خشمش چهره در صدف یکبار

در این روز

در این روز

در این روز

در ناقب قصیده کشت سروش طیب کا انیسیم فی الاکام

وله فی مدح علی بن ابی طالب

نیل  
پیش  
پیش  
پیش  
پیش

آید بر من آنصنم دلبر	بر من نهاده بر لب از غنبر
اراسته لبان شب کشمیر	شد حجره ام ز قامت او کثیر
کشی بدان لطیفی زیبائی	حور اش دایه بوده پریا
که صورتش ز بچین آستین	ماند ز کار خویش فرو تن
پیکر پرست را نکند افسوس	در چین اگر کند چنین سپهر
دندان لبان رشته مرورید	دو لب چو دو عقیق پرار
کشاید نفع منیت شکر از تو	اینک لب تو وین لب جان
کشم مرا بر آینه شکر لب	بر لب بدیع و منقبت حیدر
شیر خدا علی که رشمشیرش	باشد سنوز و لوله در خیر
چون ذوالشمار ز در بهر حرب	بشکافت تا میان می زعفر
باز و همیکف سر دایش	جیریل زیر تن کشودش پر
ورنه ز پشت کا و کشتی تن	استیمه کشتی این کره اغنبر

نیل  
پیش  
پیش  
پیش  
پیش

در روز رستم شجر بخت او  
 از تشنگان یکیت خضر نجا  
 بر موهنان امیر روز خم  
 چندان نداد فرصت پیش  
 کیستی بود روزی مثل دیا  
 جت علی قال در کشتی است  
 از بهر منکرش بود آماوه  
 و اندر بهشت یکسره خورازا  
 بی او بشهر علم نیابی راه  
 امروز لغت دو جهانی را  
 امروز جشن کرده بایشاد  
 بو نصر شاه ناصر دین کاورد  
 ایوان کاخ رست بدوارش  
 اخی سر و نظیر روشنایی  
 مؤمن شود شمشاد زنگ  
 فردا که است بلب کوثر  
 کردش حکم ایزد او  
 تا کرد از جازایسین  
 دریای پیکرانه و بی معبر  
 درویشین نیک از و بکند  
 کرز نگیرد و مظهر منکر  
 بهر مقرر است کج باغر  
 هست بشهر علم پیبر  
 بر ما تمام کرد جهان داور  
 شمس ملوک شاه بلند اختر  
 او را بداده مملکت و فخر  
 او رنگ و باج رست بدو مقرر  
 ای شهریار عادل دین پرو

روز عید غدیر

نشین

مطهر

شهر علم

عید



عید غدیر بر تو هم یون باد  
کردن ترا بطمع و فکاک خاک  
صد عید این چنین بشین بخت  
ز دت سر و شش آید خمار

در تهنیت عید غدیر و ستایش حضرت امیر

نهاد بر پیش زلف آن بت کشمیر  
نه شیر خواره بود میل او چهره است شیر  
بود بخلد و خور و شیر و سگزار لب جو  
چو روی و دوزخیان از چرخه سیاه چو  
بشیر خوردن بالنده تر شود همه روز  
غوندش سپید و شیرینش عکس  
تو خواه او را ز نجسیر کوی خواه زره  
رمانی زره است و فرو کشی ز نجسیر  
یکی نگاه در و کن اگر ندیدستی  
شب سیاه ز روز سپید کرد میر  
کمی ز شک زندگ و مشتری خرمن  
کمی ز قیر کشیده پیش در معین  
نسک تهنید و کندش بر از غوان  
هزار بند و بهر بند صد هزار کرد  
اسیر کرد و یار دل را هرگز  
ابو الحسن است و قاهر کفار  
سوار بدر و حسنیه و امیر روز غدیر  
پیام داد سوی مصطفی شیر وید  
خدا ی عرش چو حیدر زباز داد

که پنج نوبت پنجمی بزبان کافرونه  
 در آفرینش تدریس او کند همه وقت  
 و در راه باشد حب و بی عدالتی  
 مقدر و منکر او را عمل برون آید  
 و شب اگر همه گاهی تاب و لاشی که  
 قلم زهر نوشتن پوشید بلوح روان  
 بود و ز کترین آیت خدای جهان  
 ولی مطلق باشد و از عرش بلند  
 فرشته کمان را بر چرخ از او بود تعلیم  
 نوشته بودش بر خاتم سلیمان نام  
 سر ملوک ابوالفضل ناصر الدین شاه  
 بخرا می سپاهش باشد یکی سپاه بزرگ  
 دعای خلق رضای خدا و دین در  
 هزار سال نرسد و در عجز و شمس خدای

پایدا آنکه بود و مر ترا و صحنی وزیر  
 همان صفت که خرد در بدن کند پیکر  
 یکی بسوی سیم و دیگر بسوی سیر  
 یکی بصورت رضوان یکی بشکل نیکر  
 کناه اگر همه گویی است باهوش خیر  
 سخت کرد و بر او مدح مرقضی تحریر  
 فرو دوش آنکه در ستاد آتش نشیر  
 و صی برقی باشد بر چرخ اثر  
 ستارگان را بر فرش از او بود تاثیر  
 و لاش بر دل شاهنشاه دلاست که  
 شاهی که دارد دولت جوان دانش  
 بدان سپاه توان کرد ملکها تخیر  
 بنوده هیچ ملک را چنین سپاه شیر  
 و بالا جابته ربی و راز قی بجدیر

نوبت  
 شایسته  
 خدمت

خدمت

ایضا  
 سبک

بسیار  
 مجتهد

در وقت عید مولود حضرت تجیه غایب ملح ملک کتاب

روزی بود محبته و عیدی بزرگوار  
 این نو بهار خرم و این روزگار خوش  
 باطل غزل سدرای شده بزرگوار  
 چون بار به سرایان پر شاخ عنای  
 فرخنده حضرت رخ باغی است پذیر  
 جشی که هست ماسطه روحی برین  
 روزی غریز کرده یزدان دادگر  
 روزی که زاد مهدی سرخنده پی  
 فرخندای صاحب غایب امام عصر  
 زنده بدو شریعت خود زنده چون  
 پنهان و فیض است به جا که پدید  
 خورشید اگر چه باشد پنهان بریزر  
 بی حکم او پیر و مرغی ز آشیان  
 باز آمده ز خلد چو آراسته نگار  
 خرم چو روی دلبر و خوش چو پای  
 صلصل بر روی شده بر رخسار  
 خرو نشسته بر بزم بخت و داد بار  
 نوز و روز و جشن بر کیت عکس  
 روزی که هست واسطه عقد زوکار  
 جشی پدید کرده سلطان کامکار  
 از پای تا بسر همه آرایش و نگار  
 روح جهان پنهان از دیده روح و آ  
 تازه بدو حقیقت خود تازه چون  
 در پرده و مراد را جبریل پرده داد  
 آمارا و است بر همه فاق آسگار  
 بی امر او نیتش بر کی نشا خوار

باز

باز

باز

باز

دادست نام و کینت غور باد و رسول  
 از برکت وجودش کیتی بود پیا  
 حاضر باین بلاد چنین چنان بلاد  
 از بارگاه یزدان فرمان بدورسد  
 روزیکه آشکار شود طلعتش غریب  
 یوسف درگاه باروسلیمان جنبش  
 آرته است لشکر و آسمه است تیغ  
 تاج ملوک ناصر دین شاه و ادگر  
 عید شهنشاهان عجم پیشتر ازین  
 آن برود عید بود بر آیین کبرکان  
 بر جای آن دو عید دو عید بسته کرد  
 یک عید در ولادت دما و مصطفی  
 اچسور وزیر شهنشاه پاک دین  
 شرع رسول گشت در ایام توقوی

کردست نورعیش بود و این بنار  
 ایزد ز آفرینش در دست خواستار  
 ناطق باینده یار چرخان آینه یار  
 در کارگاه امکان در دست آید کار  
 قرآنی از رخ او کرد و آشکار  
 موسی سلاح و ارش و عیسی سپاه دار  
 شاه زمانه نصرت او را در طهار  
 سلطان جانشناس شمشاد حرکند  
 در هر گاه در رسیده بود است یار  
 آیین کبریا بر گزاردشت شریار  
 از بهر شادی ملک العرش خستیار  
 یک عید در ولادت محمدی مدام  
 اسلام را شعار تو نیکوترین شعار  
 دین خدای گشت بعد تو استوار

در آیین  
 خستار

در آیین  
 خستار

در آیین  
 خستار

در آیین  
 خستار

در آیین  
 خستار

با این چنین عقیدت و با این چنین نیت  
ز کوه تا بزیادای قوت قیمتی  
خز و تو باشی و سیم و خوش درم تو باشی  
دو شمن تو بند و باج کو سیر و جهان تو دار

زشت و خجسته

در صفت بهار و عید و دولت و تهنیت و کار و ستایش شهریار

نوروز و رحمت بهار و لبر  
امسال رسیدند بهر دهر

امسال ز نوروز تا خشن پیش  
آورده بهار بدیع منظر

این تاختش بی برای خود بود  
نوروز بد و کشت تا خشن بر

با باد دل انجمنه غنیمت  
با ابر کسر ز راز که کسر

در صید که خسروی فروای  
کش نیست کس از خسروان بابر

فرخنده رکابش گاهی بس  
که آمدن بر نشد میسر

در صید که از نادم شاه  
در بار که آیم به ماه دیگر

بالاله و با ارغوان و شمشاد  
با سوسن و با یاسمین و غیره

بر کام نهمشش ز بر لولو  
بر چتر بلندشش بهار کوهر

از سوی منش تهنیت همسکو  
در جشن خوش همدی نظفر

نوروز و رحمت

نوروز و رحمت

فرمانده کل قطب آفرینش  
 در فرقان بامش تقیته آید  
 زنده چو خضر ز آب زندگانی  
 پنهان اثرهای او پدید آید  
 فرخنده زمانی خجسته زوری  
 لشکر داند جهان عیسی  
 یا کشته شدن یا گرفتن اسلام  
 مسجد کند آنجا که خائست  
 توران سپارد بشاه ایران  
 بند و بیدمان تیغ خود ملکه را  
 کفار همی کشش نفروادار  
 شمشیر را فراز و کفر لبخنی  
 ارجو که بعد خجسته آید  
 سلطان عجم شاه ناصر الدین

ناموس نبرک خدای اکبر  
 دین باقی از تو تابد و محشر  
 بی منت همراهی سکنه  
 چون آنکه بقی جان عقل بر  
 کان شاه کند کوفه را  
 شمشیر زدن پیش روی لشکر  
 جزیره پذیرد برپای کافر  
 بر جای که بت پایی منبر  
 ریتش کشاید بهشت کشور  
 گوید که جهان کن با این سخن  
 پیکار همی کن بر راه داور  
 بشیر بر این خیر و کبر لشکر  
 پیوسته شود عهد شاه خنده  
 نازنده بد و تاج و تخت داور

تیس  
 مدح زاری

تیس  
 مدح زاری

تیس  
 مدح زاری

تیس  
 مدح زاری

تیس  
 مدح زاری

شاهی ز سخاوت کفش مرکب  
شاهی ز شجاعت و دل مجرب  
تا ابر بار دی بهشت و نیل  
بر گل کسکد رشته های هر  
سلطان جهان دمان بی با  
بخش فری و نصرتش موفر

در ستایش خیرین امین الهامین موسی الحکیم و محمد الجواد و مدح سلطان اسلام  
تبارک اندازین روضه هایون سر  
که خلق را دهر از روضه بهشت جنر  
رواق اورا کیوان چا پاسبان بزم  
حریم اورا رضوان چو پرده دارد بر  
بهرش بالذین بقعه عالم سفلی  
نخلد نازد ازین روضه توده غنبر  
بزر منظرش سیر کوکب سیار  
فرو دکنگره اش شکت کیند اختر  
سوی در سیمه اش اندیشه رای قن کرد  
برفت و باز پس آید شمس و مظهر  
غلام شمس او قباب را خواندم  
پاس دار من است افتاب با محشر  
فرشته کرد باطش فروز می سرد  
ز بهر عطر کر بیان حور با شهره  
بصفتش اندر جاری شدن میخوبند  
ز خلد چیده شلیم و چشمه کوثر  
ازین حریم نیستی می توده با غنبر  
بدر چه کشم کشم حجاب خویش مدر  
ازین رواق غبار می پنهان گار

انکه  
نصف ازین

بدر

سید

نخلد

بصفتش

انکه

نصف ازین

بدر

سید

نخلد

بصفتش

بهشت گشت که هستم بچنان مانند  
 در حوائج خلقت و روی خلق بود  
 ز بهر پرده ایوان و بهی جنون  
 اگر چه هست نهاده پیش بروی من  
 دری که در خور این بار که بود سرش  
 گناه کار و آید در این حجبته حیرم  
 مرا همی عجب آید زین ستوده زمین  
 همی چه خواهم این قبه را سپهر بلند  
 منور است ازین شمس این قمر و جهان  
 یکی امام خلائق محمد بن علی  
 یک ضریح چنانچون دهنزد یک پوتا  
 یکی حجبته منیره یکی ستوده نیا  
 دو میوه از یک شاخ و دو شاخ از یک شخ  
 رضای هر یک ازیشان ضایع است

بدو چه گفتم گفتم که آب خویش مبر  
 ز با شتر سوی این بارگاه تا حاد در  
 فرو گشت ز سر و زنده سین معجز  
 و یک پاکیش از نه آسمان برتر  
 ز ناه حلقه یسین ز مهر حلقه زر  
 بر خون خرماد چنانکه زاده از مادر  
 که چون سپهر و جهانرا کشیده اند  
 ز بهر آنکه بود خود بکاه شمس و قمر  
 بسوی جنت و فردوس نشان آید  
 یکی امین خداوند موسی جعفر  
 یک سپهر و دو گوکب یکصد ف و دو کمر  
 بآن نیا و منیره فلک استایگر  
 فضایل از عدد و قطر ایشان بر کج  
 ولای هر یک ازیشان ولای استنمبر

زنجیر  
 زنجیر  
 زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر

زنجیر



در نظریه فضل در درسیه علم  
 چو ادا ایشان گیری نیکو رت ملک  
 فرشته طاعتشان خوانده کیمیا بجای  
 بجای کشتی نوح است جشان بستر  
 ثانی هر یک تا بر بشتیان خوانند  
 دو آینه بزرگ و دو چرخند قوی  
 میا بنجیند میان خدا و خلق خدا  
 دو بنده اند و فرمانشان نه و خورید  
 بر سنان لایت شکوفه سیراب  
 غبار شهد شاز را برد بجلد نسیم  
 رواق منظر این بارگاه فخر کند  
 بود بر تبت هر کنای و بجای حلیم  
 بر آستانه ایند برود همیشه نماز  
 ز بهر آنکه با نیند پر اکنده همه روز  
 خلاصه همه هستی سلاطین حیدر  
 چو مهر ایشان دزدی نسوزد آذر  
 ستاره تریشان کرده تو تیا بمی بصیر  
 نشت هر که در او بر کران بود خطر  
 ز شاخ طوبی روح الا کیند منبر  
 بسوی خلق جهان را همین او ر  
 حیات را بدند و صفات را منظر  
 دو پیشکار بد رکابشان قضا و قدر  
 بر آسمان هدایت ستاره از هر  
 در مد بکیسوی حور ابجای نافه تر  
 بفرانیشان بر نه رواق و نه منظر  
 بود بحر مت پر سنک و بجای حجر  
 شدت از این پست آسمان چنبر  
 کند فک همه شب آستین از کوهر

در نظریه فضل

در نظریه فضل

در نظریه فضل

در نظریه فضل

بلکہ روسی نورجندہ اگر خواہی  
چو فرقدان کہ در آید بچشم اہل مہین  
فرا زانہ اشس جیریل در ہتیل  
صعین قلت اسلام ناصر الدین شا

یکی در ایامین قبه و آستان نیک  
سپهریان را دید و قبه را بنظر  
و دعای خسرو عادل گشت بشام و  
که آسمان بود شریعت و آفتاب خسرو

در تاریخ اتمام صریح منور حضرت فاطمه علیها السلام امیر اراده اسلام

چرخ استاین درایکچرخ  
ندیدی اگر چرخ به برجی  
درین خرم حرم چشم دل بین  
مبارک آخری پنهان درین برج  
کراویدار بناید زورش  
ضرر بخش چون تن حوران مصفا  
نهاده قدسیان بر تبتش روی  
همیکرد بگردن خوا بکاشش  
رضند و قش هم روز به بیوقوف

چه درج استاین درو صد کنج کوهر  
 و یا درجی در او صد کنج مضمهر  
 ضریح بضعه موسی بن جعفر  
 غلامش صد هزاران سعد اکبر  
 زمین آسمان کرد در منور  
 حریش چون لپا کان مطهر  
 چنانچو چنبره و ان بر خضر ترش سر  
 چو دیگر زایران چسب رخ مدور  
 بر آید نوی مشک و بوی عنبر

مجلس شورای اسلامی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
کتابخانه ملی

جانب

ک

بنحاک آستانش روی هودن  
 بهت از روی شستنی کوش  
 بهینخواهد ز بهر پرده دارش  
 گزید هجرت از فرزندش  
 در قصر جان کرد کثاده  
 خیرش را کثاده چو نشود  
 زمین بسش اماره رود  
 اجازت یابد از فرزند باجر  
 همه روزه بسوی بارگاهش  
 ز کرد و کاروان آید مکرر  
 طواف بارگاهش ایران  
 چنانچون از شتوازه را  
 طوافی دان بگردش در  
 قادیان بجای ماه و پروین  
 بهینازد بدور برای زهر  
 بساطش به کاه شیرین  
 فرستد قبه اش آسمان فر  
 بزرگام زایر به شب روز  
 اگر خورشید افسر بر نهاد  
 حریفش پت مهورت کو  
 زمین بارگاه اوست هموا  
 که بر روی زمین گشته  
 ز نقش حبه شامان متحر

زنده است  
 زنده است  
 زنده است

زنده است  
 زنده است

زنده است  
 زنده است

بسم خالصش از روی جلالت  
همی آرست سلطان مظفر  
مؤید ناصر الدین شاه غازی  
موفق او شاه عدل کستر  
خلوص و این سر خنده خان  
بود چون سیم خالص پاک چون  
بلند ایوان او را کرد زین  
خیرج پاک او را سیم پیکر  
بود برج در عصمت فخرش  
سروش از بزم بخش چین  
عجب در صیت روی گنج  
در تالش میز جهان را آویختن نشان  
نشان مبارک شیرازان

شهنشاهی که بود طوق عطش هموار  
طراز کردن میران و کردن هزار  
بفرخی و سعادت کنون فروخت  
بگردن اندر نشان حیدر گزار  
ز بهشت دلی نشان شیراز کرد  
بزرگ جشنی آراسته چو باغ بهار  
نهاد صورت فرخنده حاجه کف دست  
پذیره گشت شه دین پذیرد لستیا  
گرفت و کردش آویزه مبارک بر  
بخجتمی و خوشی از شد لصفه باز  
فشانید چشم و خبر چشم باین شادی  
بصره سیم سپید و بیدره زرعی  
چونده خدمت شایسته بزرگ کند  
دهند صورت خود را بد و ملوک کبار

عزیز

ایام

نیکو

هر که جهان شمس را گیتی دار  
 بخت صورت شیر مبین و اوار  
 نشت از بر او زک آسمان کرد آ  
 بزبح شیر دهنور بر بلاد و هفا  
 ولای حیدر چون در صدف نشو  
 بر پیرای همه کردن شان بسیار  
 بشع کابل بترج صورتش بکار  
 سجود بردند و از فرشتگان پاچار  
 بر بند سجده برویت ملوک میل نهاد  
 تو بر زمین بر جای آسمان چار  
 بر تو زینت و دوش رسول ایوب  
 همی رسند چرخ برین هزار هزار  
 چنین کنند بزرگان چو کرد باید کا  
 همی نامی هر روز کون کون آثار

ز بس که خدمت در راه دین حیدر کرد  
 نمرای این شد کاویز دایر گرد  
 فردی که ز کردن شال شیر خدا  
 درنت کوئی شاه زمانه خورشید است  
 ایاهنشته غازی که در ول تو بود  
 بقدر صورت شاهی که زب کردنت  
 مثالش از بر او بخی بشع هری  
 ز پشت آدم چون یافت نور این سرور  
 کون که تا بد خورشید و از بر تو  
 بر آسمان چارم بود شال علی  
 از این شال و خداوند این شال گرفت  
 ز بر تنیت تو فرشتگان امرو  
 که کرد خبر تو چنین کار از ملوک کن  
 پاکدینی و پاکیزه معتقادی خوش

بهر  
 شمس

بهر  
 شمس

همیشه تابند و یاسین بکوبه کل  
چنانکه بوی نبشته نیاید از گل نهار  
ولی نواز و لایت کشای دشمن بند  
بقر دوستی حیدر و ولایتی تبار

در تینت نور و زور و درین عید و تلا و امیر المومنین علی و مع شهر و ظفر

ماه فسر و درین ده روز در کاید باز  
کل سر ز پرده برون آید با کشتی نماز  
باد نور و زری در باغ شود غالیه سا  
ابر ازاری در راع شود حله طراز  
کبک ازین لاله بدای لاله چرخه خد اخذ  
زک ازین سبزه بدن سبزه چیدار آنا  
کاستان کرد و از کلین چون پرتزد  
بوستان کرد و از سوسن چون سینه باز  
در چین بلبل پر و د شود و د سراسر  
در درمن صلیب بی چنگ شود چنگ نواز  
بیل پدل شماه فرو بسته زبان  
بر دبر کت نبشته چو خط شمع طراز  
بکشد شاخ مشکوفه چرخ ترک چکل  
خود د باید می بر سبزه کل چون پرویز  
هفته دیگر بر سر و شود استان ساز  
نمناز آید نورسته نبشته چو علی  
بر دبر کت نبشته چو خط شمع طراز  
دست یزدان اسد آید که د طاعت است  
خود د باید می بر سبزه کل چون پرویز  
نمناز آید نورسته نبشته چو علی  
دست یزدان اسد آید که د طاعت است  
مصدر فعل خدایست و ندارد نمند

خداوند

خداوند

خداوند

خداوند

خداوند

و صفش انجمنی کورانه پدیدت آغاز  
 و تش آغازی کورانه پدیدت انجام  
 چون که سینا هر سنگ ز کوسا حجاز  
 گشت خشنده بدانگاه که زار زار دارد  
 او یار همه بر در که او روی نیاز  
 افکار همه برد امن و دست امید  
 تا برون آمد یوسف ز چه سیصد باز  
 چک اندر رسن دوستی حیدر د  
 آنچه او را تو حقیقت شمری است نجاب  
 در حقیقت را معنی چه بود که هراو  
 کشت بر روی پیمبر در نه گردون باز  
 نام فرخنده او را بد گردون خوا  
 نیک نایست باو از علی اکبر آواز  
 سوی پیغمبر آواز که از عرش رسید  
 گفته بود آنچه پیغمبر خود نیز دان را ز  
 چون بفرش آمد بشمرد بدوشین خدا  
 در فردوس در جنت بایست و فرا  
 بر جهان وی معترفانش جاوید  
 مالک از بهش پر اشتهار تش کار  
 هر زبانی که نه در وصفش جنبه بود  
 کرد آرزو ز پیغمبر منبر ز چهار  
 بر امت او اتری و میری او  
 که نه نام و لقب او است بدن جلا طرا  
 مکنه خازن فردوس یکی حله بر  
 صورتش زینت ملک ملک افروز  
 حضور وصف سکین شاه مبارز انداز  
 جو المظفر ملک غازی شه ناصر دین

تاریخ

چین

زنج

میت

نور

ست

عاز

مش

ای ششاه جو بخت علی ناصرست  
 کشور را بکسی سپرد و بر خاقان تاز  
 چین ازین پیش شکار ملک ایران بود  
 کبک نامیست بود دخره سر نیچ باز  
 از دل شاه شکل کن دوف و تبر آهن  
 وزیر سپید خن کوی کن چو کان باز  
 نام حیدر بدر بکده چین نویس  
 علم دین بنی بر در طالع فیسرا  
 کشوری دار چو پنج کبک ان پناه  
 لشکری دار چو شیر زبان جک ان  
 حیدر را از دتو فرخنده کند  
 با چون عمر خضرت عمر نود را  
 در شبت عید ولادت حضرت شاه اولیا و مدح شاه منظر لوا  
 امر و کعبه قبله عالم شد  
 دین تازه گشت و دنیا خرم شد  
 امر و راه رایت پیغمبر  
 تابان باین فرشته طارم شد  
 امر و زاد بار و سپهر ارش  
 برک پیغمبرش فراهم شد  
 در باغ دین شکفته چین رور  
 شش دو یاسمین پر غم شد  
 امر و ارث ادا بطلب  
 پشت بنی فوئید و محکم شد  
 شیر خدا علی که محمد را  
 در عرش و فرش ناصر و محرم شد  
 آمد که خدا ی پرستیدن  
 بالای لات و پشت بیل خرم شد  
 لات و بیل  
 اسم و دین است

رای  
 نام پادشاهند

فرخنده  
 یعنی مبارک

فرشته ظلم  
 آسمان است

لات و بیل  
 اسم و دین است



چون در سیرم کعبه ز ما دراز  
 نورش یافت چون زرخ آدم  
 گپا میرد موسی سحران گشت  
 در جبا و سعادت نصرت  
 بهر مقروض و مشکرا و مشتاق  
 کیتی خوشش به رجب آرت  
 دو بنده پدید و سید و را  
 عیش خفا که در بر او جبریل  
 است و جبریل عجب نبود  
 شده فضا ییش همه عالم  
 بنو نضر شاه ناصر دین کو را  
 ملک عجم بدولت او آباد  
 دولت سرای و را خد متکر  
 ای خسرو جهان که توان از آن

این  
 خط و کلام

این  
 خط و کلام

کعبه مطاف مردم عالم شد  
 مسجود و بهر فرشته آدم شد  
 که دستگیر عیسی مریم شد  
 در بقع و شقاوت و غم شد  
 قصیر غیم و قصیر جنم شد  
 ماه رجب بر صف کرم شد  
 روز متور و شب منظم شد  
 مانند کو دکان معتم شد  
 که نسیا با علم مقدم شد  
 در روز کار خسر و غنم شد  
 اسلام و دین را دو مسلم شد  
 چون عهد کتبا و در که حرم شد  
 نصرت لای و در پر حرم شد  
 تاج پیر و سند و خام شد

از آنکه خشت حادثه کردون  
 در زرم هر که دید خشت کشتا  
 در هر بهار تا بتوان کشتن  
 خسرو تو باش و نظم ملک

عدلت پرتیک وجودت مهرم  
 پیروزی و شوق محبت شد  
 صحرا از بخت و پیغمبرم  
 کر خشت تو ملک نظم شد

در مدح امام بهام ابی الحسن قلبه بن موسی الرضا و دعای شیراز فرما زو

دم بهار پیاپیست باغ چون گاو س  
 باغ و مرغ پر کند داند پنداری  
 هزارا بر چو لشکر کوی پر از لشکر  
 قاده عکس کن شکفته اند آب  
 نه باغ را بشناسی کنون در پرتو  
 هزار و ستان بر کل همزید آواز  
 که خفته گرس زریق قبح بخت کوی  
 چو کل نپوده ز کار کون برون آمد  
 چنین که بوی خوش آید با و نوروزی

شدت شاخ مرصع قیام کیکاوس  
 همه خراش قارون و کنج دقباوس  
 خردش رعد و رعد و چرخش کردن  
 چنان هر آینه و آینه است روی عروس  
 نه راغ را بشناسی کنون چشم خرو  
 که عاشق از وقت کنار آمد بوس  
 هر آن کیسکه نکیر و قبح بر او خوش  
 تنید شوان بر خویش پیا کوس  
 گذشته کوی تربت غنوده عکس

در مدح امام بهام ابی الحسن

در مدح امام بهام ابی الحسن

در مدح امام بهام ابی الحسن

در مدح امام بهام ابی الحسن

در مدح امام بهام ابی الحسن

امام شرق و مغرب علی بن موسی

وصی احمد مرسل که بهر سکر او

شارشید او را بدست روح قدس

اگر ز بر پی او از سپه پادشاهی

جزا بچشم ثمن که خوا کرد و خجل

تحت ملکت دنیا از آن جلوس بخرد

طریقهای سپهر و دقیقه های نجوم

کرا و بخوابد تا بشد اختران نجف

چنانکه هست بجل بابر گشتن اجزا

نه افکار اجز بر صراط اوست روش

ایا مدرس اورین و خواجه برین

نه که سلیمان کردی شیخ نام ترا

نکته نور نبی در ازل دوازده عکس

بر مقرر تو خندان بود فرشته مرکب

دبوس

عبد است

ز پوشش

جست است

مندان

مفسر گشتان

بطریق

بی از حکمای بزرگ

که مد که از او است

و محلی هم از او است

در دوس

کنند نه دو دو

کردی

که هست حجت بزبان شرع را ناموس

کرد منکر در دست آتشین دین

طریق نور و فرشته همین قدوس

هزار سال روی فرشتی بود بکوک

مقدمان نصارا و موبدان بپوس

که بود او را بر تخت لایزال جلوس

از و پرسش از استاد بطریق

خنجه کرد که دین و مشتری منوس

بسوی اوست کرایدن عقول و نفوس

نه او را بر اجز بر صراط اوست روش

که هست پیش علوم تو علمای دروس

منور بودی در چنگ اهرمن مجوس

تو عکس ششم هستی از انده و دو عکس

به پیش منکر تو با هزار کوی عیوس

تراز هر چه در دود و دگیتی آگهی است  
اگر بخوانی آن خوش را بلیت حق  
تو اصل خلقی و کانیات جله فروغ  
باین قصیده که چون حکم در مقامت  
بزیبایه طوبی مرا مقررده از آنکه  
مکرمات تو باز داردش ز رخساره  
مکن تو فردا یا یوسم از شفاعت  
ز من تحت بادا بجان روشن تو  
سرکش شتم تا در دعای شاه روست

حرف آهین در تهنیت ولادت حضرت اسد الله و مدح خسرو و پادشاه  
بخار مکن مدتیر بهت پیش روی رخسار  
شودش پادشاه و ماه این نعم و روز باز  
اگر عودت جعدا بلرزش بر سر  
در اید و نینع را مانده زلفش لطیف

که در دگیتی داری فرشتگان جاسوس  
درست باکت شهادت بر آید زانو  
تو مغر طینتی و ملکات جمله بسوس  
مرا بخشای از لب سپیل کنوس  
درخت جز تو در سینه کرده ام مفروس  
چنین که طبع مرا گشته باکنه مانوس  
که من ز خوشترین مرد گشته ام بایوس  
فرز و ند و بر کنیدا بخوم و شمس  
که بخت بد بد بر خاوه و بنانت بوس  
حرف آهین در تهنیت ولادت حضرت اسد الله و مدح خسرو و پادشاه

تسلی سخی از لب طاریت لعل زلفش  
چو باد از روی بر آید زلف پریش  
چرا چون عود برش من گشت دورش  
چرا از چشم من یزان همه آله اش

جاسوس

سپیل

مفروس

بایوس

کران

کر آن ز چاسم چو فروز در دوی باش  
 ز تیرانش دل من کی در زندان در چه بین  
 که او پنهان شود از خشم و آید سوی من دور  
 و که از رش و پنهان بشی و خانه خصمان  
 فری آن روی بزم فروزان خوش نشین  
 فری آن در می کنین خوشسته دوستان  
 تو پذیری یکی حور است که غلبرین پی  
 امیر المومنین جید علی اما پیغمبر  
 بود در کردن دل کم از کوئی نه اهلش  
 غلام روی زنگی نباشد خواه خود  
 بجز این اندرون کشتری کشید مال  
 بجز جید که کشید است مایل او دشمن  
 چهل تن مریان اندازد و آید یار  
 فراز آمد چو فروزا با دانی پیش پیغمبر

این  
 است  
 از  
 کمال  
 و  
 جلال

این  
 است  
 از  
 کمال  
 و  
 جلال

این  
 است  
 از  
 کمال  
 و  
 جلال

این  
 است  
 از  
 کمال  
 و  
 جلال

چو برین جهان تا یک در دوی باش  
 شیکهستی که شکاری که است نیست  
 بزوی زلف شک آگین ایام که پنهان  
 شوم بر روی زلف و پیام خوش نشین  
 فری آن چشم خواب آلودان سخن فراوان  
 فری آن بر کل سوری خوشسته دوستان  
 بداح ولی حق فرست است و خواش  
 که باشد آفرینش قطره آب بحر احسان  
 بود در موب قنبر کم از موری است  
 بدین بن فوان که فروست است  
 بیدان خیم را چو دوست شمشیر  
 بدین میان خاتم شمشیر و حراب میدار  
 تا میریزد قوت شد چو روان ایوان  
 همی کشد هر یک و اتم در خانه دشمن

بدیشان گفت پنجمی که من میگویم  
 فرو آمد درین هنگام حیریل پیش  
 محیط است و باینده روی مردم تا بویک  
 نشسته بود و روی مصطفی حیریل را  
 چو دیدش حیریل از جا که جفت پیش  
 بدو فرو نمود پنجمی که چنان چو نهد  
 پانچ حیریل گفت چون باشد چون آن  
 از او پرسید پنجمی که رخ پست عمر تو  
 من این نام ز عمر خود که حق است اختر  
 من و این سبزان بار دیدم شده حکم  
 بگفت آری شناسم حیریت حیریل  
 در و گفتم دو بران هر قدم را و احاط  
 الا یا یاب و او را بودی نوح را یا و  
 خجسته حیریت امرو شاه و خواجه

نیز و شستن جان میدیدم بدیشان  
 که مشب بود حیدر میهمان پاک زود  
 قدیم است و بر آستانه پاکویم با تو بر  
 درآمد قرضی از در درو آری حاشا  
 چنان استاد خدمت که بیده پیش سلطان  
 جوانی که خود از عمر کنی شست خند  
 که من بوستم از آغاز شاکر دوست باش  
 بجای عمر من عمری که پیدانیت یا  
 که سازد پس هری هزار سال تابان  
 بنی کما شناسی که کنون بنی فروزش  
 همان اثر در آنجا دید خیر و اندر حیرا  
 بسا از بر منکشت و در هم کویت  
 در آن برای بنی و تو بر ماندی ز طوفان  
 یکی بر صفت شاهی یکی در صدر ایوان



در روز رستخیزدش لایحه  
با سیرت رسول یکی بود سیرتش  
نور خدا از عرشش بهنشدی بعیش  
از صحبتش داشت نبی هیچکس از  
ظلمت ستوده کرد از روی روزگار  
در کارها به راه کرم و دوش تربت  
در غرور و خویش نیست یکی شده این  
کرد اندر و بختی با کونه کون صفات  
کرد بد و دشمنان خدای چاروی  
روی همه بروی خلعت در غار  
او هست روی حق ما را با دست روی  
یک روی سوی خلق و یک روی سوی خلق  
یکجور کوشش کرده که مانند جادو  
زان گشت کعبه قبله که حیدر در روز

بچون لایحه فسخ که در روز عیش  
با پیکر رسول یکی بود پیکریش  
آدم که جای بود برافرازش  
در عرش بود بهر روز و فرشتش  
کرد و تبتا بد از نور و قهرش  
طفلی بود پرری چرخ نمیش  
روزی که آفرید خداوند کوهرش  
زیرا که بود آینه در خود منظرش  
از روی خویش خدای خداوند کبرش  
شود اینها تو کو را بر خوان زدوش  
در خلق خویش اسطه که دست او  
گیرنده از حست و دهنده بختش  
از چشمه تولا خضر سیرش  
کو یک ساخت از پی این گدازش

بچون لایحه

بچون لایحه

بچون لایحه



باز آمده ز خلد برین است عید او  
 نیکو غیز داشته شاه مظهرش  
 تاج ملوک ناصر دین شه که مرد ماه  
 تحسین همی کنند بر او نیکو آفرش  
 ای شهر و منظر کیتی از آن است  
 خواهی بیا خضران خواهی بجاورش  
 این عید کامکار تو فرخ بسته باد  
 یار تو و معین تو بشیر و شبرش

نیکو غیز

دله ایضانی حرم و مدح سلطان

ماه در مرغ بر آید نو آتش  
 باغ نضر آید بر کن و نو آتش  
 کلبن پر مرده ز باد خزان  
 تازه کند باز نسیم صباش  
 زنده کند دابر در خان به  
 مایه دهانیز در آب تماش  
 باد صبا بر گل و بریا سمن  
 غبرگستر شود و مشک پیش  
 سبزه شود گردشگاه تازو  
 خشن که بر گل و که بر کیش  
 سیرینه در وشت چیده کون  
 بر سمن پنی ازین پس چراش  
 کرچه بر نه است کنون بوستا  
 پوشد نور و ز پر زین قبلاش  
 کل در جای ال غلب  
 باز کند شیفته قبله اش  
 مرغ بهاری کشاید زبان  
 از بر مرغ علی ترفضا ش

نیکو غیز

نیکو غیز

نایب داد در پیش علم  
 نفس خودش غنای نبی در نی  
 معجز پنجم بر شمشیر او  
 موسی که کرد عصا آمد  
 دستش گرفت بر روز عید  
 کشت بفرمان خداوند عرش  
 دست برده که ز غرض برست  
 دست کسی بچنین دست داد  
 سخت سلیمان روی دلش  
 کسی از مرتبتش پای  
 کعبه ولادت که حید است  
 آنچه طلب کرد کلیم و نید  
 با او همراه بهر شش و نیش  
 کرد که بنشینی بر مژده است

شهر شده این لقب است  
 بر دو با خویش بر یکش  
 معجزه موسی عمران عرش  
 تیغ علی بود نبی از دماش  
 کرد سر و سرور و سالار  
 کرد دم امروز امیر شمش  
 آنکه بود دست بدست خدا  
 بر کشد از چاه بچرخ شمش  
 بنده قفس پر بر خاش  
 عرش عیش شری از بجزیا  
 کرد خلیل از قبل این شمش  
 دید رسول قرشی در کاش  
 یازمین بود رفیق شمش  
 دیده و بودی از چاه شمش

سحر  
 سحر

مستعد  
 حرف  
 بنی  
 سنجایت

دیو کز آن شود از کلاک من  
جان و دل شاه ولایت تن  
نامردین شاه مظهر که هست  
کج شود مظهر مظهر غنی  
کرد مشهور همه روی زمین  
عصیان دهند غلامش ملک  
خرم و شادان تن آسان باد  
باد بفرستخ عید و می  
در کرم و تمت و امان و عد

چونکه بدیوان بنیستم تراش  
معدن جت است و تحمل تراش  
فتح و مظهر نبه خیر و کواش  
روز عطا دادن روز تراش  
خاطر پر نور و دل ضیاش  
طاعت دهند بزرگان تراش  
شاد بیدار دل و لیاش  
گیتی کیسر برادر و مویش  
بار خدا یا چو خضره و باش

امروز کرد کار بود روز جماعتش  
امروز دین و داد کالی تمامیت  
امروز با سپهر بر سر پدید کرد  
بسیار مصطفی و دین را بکمر تقصیر

در تنبیت عید سعید غدیر و ستایش امیر کل امیر و مدح ملک سپهر پیر  
بر بندگان پدید همیکو نعمتش  
اسلام سود بر عقیدت و آتش  
مقصود آنچه دشت خدا از تراش  
مولای مومنان شد و مارون تراش

مرد اعدا مبارز خندق ایبر بر  
 جزو بیت امانش ز مجموعہ کرام  
 داؤد رسول اور در حسد بہا علم  
 بودہ است از عبادت حق و تہر و تہن  
 از بارہ در قہوت دادار در بود  
 کرد مشیت ملک العرش از و پید  
 دست خدا و صنع خدا از و شود پید  
 پنج درخت بر شدہ طوبی بود  
 تابندہ شد بطور و پر کنندہ شد زہم  
 خواندہ و لائش را از ہر دھار و لائش  
 تاشند جب او بخشی کے بری نصیب  
 روز خم است و خسرو اسلام کرد عید  
 آج لوگ ناصر دین شہ کہ ذوالجلال  
 اور اگر تخت و سپاہش پیش رود  
 شہرہ بر آسمان صفت شجاعتش  
 حرفی است لافعی از کتاب قوتش  
 کردہ خدای بخشگار و صفتش  
 در در حرب خندق بر عمر و صفتش  
 زیرا کہ بود قوت دادار قوتش  
 از بہر آنکہ اوست محل شیشش  
 ہر صانع ہمنیاد است صفتش  
 شاخ درخت و ساق علی است و شیش  
 ہم چند چشم سوزنی از نور شیش  
 امین کے کہ شد بھار و لائش  
 از جوی اکین و بہشت و علاوش  
 نور ولای جبر تائبان جہنمش  
 اقبال داد و اینی و فتح و نصرتش  
 تا بکری در دست بلقان و خشتش

عنقر  
 منت کنندہ

زبانی  
 کتب ندویہ  
 خانہ کتب  
 لاہور

لشکر گرفت بایه و کشور گرفت نظم  
 در ز کارش ایام دولتش  
 اچسندی که راحت لشکر که ترا  
 باد شمال کردنیار اسب حش  
 دوش از سرش و عرش عائی خواهم  
 آمدند که تا باید باد فرشتش  
 عید غدیر بر تو بود فرخ و سعید  
 سعد فلک نثار تو باد و سعادتش

وله در تنبیت عید مولود انحضرت

شای حیدر صفدر بود بهشت بهشت  
 اگر بهشت برین بایت بکوی نش  
 بران بدیج که از بید و همی بکوی  
 فرزند نوید در ضوان بجهت عویش  
 وکیل بار که از دست و میکایل  
 ز بهر قسمت روزی یکیت از وکلش  
 لوای حمد بدش بر روز استاخنر  
 پیمبران همه در زیر شقه زلواش  
 منور مذبح و نه سپهر بهشت  
 مستخرند چهار اعمات و هفت اباش  
 خدایس کمل ز بهر این فرمود  
 که آفرید چو خود دبی نظیر و بهشتش  
 ز فرش برز بر عرش سید مرسل  
 برفت و باز پس آمدند خبر که گاش  
 موحدان مسلم قند در شهت  
 چو در قیامت پند صورت زینش  
 بهشت رضوان متاع و شعی است  
 درخت طوبی مقنون سایه بالاش

لشکر گرفت بایه و کشور گرفت نظم

اچسندی که راحت لشکر که ترا

دوش از سرش و عرش عائی خواهم

آمدند که تا باید باد فرشتش

مقر و مقرف برایش گشت سپهر  
 حدیث چشمه حیوان فرو که در جعفر  
 دلیل راستی و دعوی رسول  
 نهشت معجزه مصطفی از آن برتر  
 شدند مندرم از ذوالقهار و کفار  
 نه از قهای کزینده ماخت و صفت  
 سپهر حلقه کوش و ستاره غاشیه کش  
 خدای آینه خاست بهر جلوه خویش  
 از دو وجود بود و جلا آفرینش را  
 علی و آتش سجاد پاک یزدانند  
 ز نام او شده کرده آسمان زمین  
 میطیع فرمان از ذره کیر تا خورشید  
 رسول گفت که مولای وجودید  
 بر جهان زمین است ز مرتبی و بی

خدای از پی این کرد خرم و خضرش  
 میزد آنکه بنوشد چشمه سار و لاش  
 همین بس است که شیر خدای دگوش  
 ز بهر باز نمودن بهر حوضه سببش  
 چو قطیان که ز دست کلیم و ز درش  
 نه پیش میازد بر روز جنگش  
 بست چپ قدرت بست بر استخوانش  
 نمود خویش بکلی در وجودید صفایش  
 ز بهر آنکه همه آفرینش اندا جبرایش  
 جواب یابی خوانی اگر این اسمش  
 ز نور او شده مانده سهره زهرایش  
 رهین روزی از زین کیر تا غقاش  
 هر آن کیسکه منم خواهد و منم موالش  
 فرو که ز زمین آسمان سرور و عیاش

نهاره  
 کبریا  
 جواد  
 باصدق  
 و  
 صادق

عقدا  
 سینه

جبت

که بر کشید ز تخت اثری با وج سماش	بجبت جل وی آوخت لاجرم ادب
چو بشکر بگوارد بجام زهر کباش	بجام زهر کباش خایه ارشاد کرد
هر آنکه خلک سپهر و خرو و برانش	دو پا کردند سباع و دوند و اند مطیع
که ز بر خرم است و قباد زیر فاش	سرملوک ابو الفرشه ناصر دین
بکی مکر برادر و یکجی مکر هو اش	مظفری که مکر دستاره و کردون
تخت شاهی باد انوار سال نقاش	حجته بادش عید ولادت حیدر

حرف الصاد در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام

مکر زلفش کجای صفتی است او را	اگر نه دیدی شکر و شتری رفا
از آند زلفش لزان بود زخم	دو چشم جاد و بیش خون عاشقان
در روز غم سپهر زمشات نام	بوی بالا چیده کیوان دراز
چشم پیش رخانش چو پیش چشم	چو لعل پیش لبانش چو پیش لب
نهان ز چشم عوام و نهان ز چشم خوا	چو شب در آید بر من آن بت را
مسلم است که القاص لا یحب القاص	هنوز نامه آن بت فرود و حور
و کل لیل مرا سه عقی حسد	کرا و بناید شب خود نهان شوم بر او

بمعنی شکر و شتری  
بمعنی چشم  
از زیر است

کند و بندد و زلفش را ز شکیخ و کره  
 مناصح بود ملازم در تباران کجیند  
 ابوالحسن استاده حیدر صفدر  
 امیر روز غدیر و سوار خیر کسیر  
 به پشت دلدل شهباد و نیم کرد درت  
 برون ز باختر آورد قرصه خورشید  
 ز کوه صامح اگر نایق برون آورد  
 رسول چاهی از در و جاهی تبت و جز  
 شوند چونکه با مری فرشتگان بود  
 از دست جنیش افلاک و جنیش انجم  
 گشته منکر او را موکلان عذاب  
 به بغضش اندر زار و بختش اندر نور  
 مخالفان که بعد از حقش فرو میشد  
 عدد و کواهی دادست بر فضایل او

چگونه یا بد دل زان کند و بندد خلایک  
 کنون در ولی بت شکن ملازم مناص  
 که دشت شک بر اعدای فریخ عرا  
 وکیل رب العرش و لی خاصان کما  
 هزار فارس به پشت مرکب شناس  
 ز خوان کتی قانع شده بچند افراس  
 رستمک پروان آورد و قطا قلا  
 بچاه استمداد و زبند استخلاص  
 مبارکاه وی آیند بهر استرخا  
 بدان صفت که زار و اوج جنیش انجم  
 باتشین پنجه و آب منین اهاص  
 چو در حجر شررست و چه در بابت اخص  
 لنشتم خلق الله حتما قصدا  
 انبوا یکنایه انما اوتیه عنای  
 در خدایش خوانده بشعر آوده غما

مناصح  
 سربازگاه  
 عرا  
 صفا  
 ابوبکر زان و چه بچند  
 مبارک و ملازم و بخت  
 قلاص مناص  
 شران  
 استخلاص  
 بخت جنین  
 انجم  
 غما  
 باب  
 زهر



کتد غوص حکیمان درین سکر فیهما  
 که هست طبع بود و دریا و طرقت عجم  
 مناقب تو بیا از حشر نیست از صفا  
 که حق بگوید فرد هست لایحین صفا  
 چه قصه بهتر ازین است در بر قصاص  
 که بی کند بود شیر شمره را فغان

زهی نایش که بر کوهر تو حید  
 مردش فکر تو در منقبت بر آورد  
 بهای هر یک از ایاست تست هشت  
 امیرلات شکن به ناصح امروز  
 همی مناقب او ز دشت یار بخوان  
 شهنشاه لکان پادشاه ناصر دین

غایت  
 شکر  
 و  
 شکر

قصه  
 و  
 شکر

حرف الکاف در نیت عید و لاد حشر رسول الله و مع شایسته اسلام  
 دل چون نهج لیش چرا واری شک  
 هر یکی ناوره در شعبده و در نیک  
 چشمت از مشک زده بر دل عشاق  
 حجه از چهره رنگین تو کرد در شک  
 دو مده عالیه پوشش و دشت فایه رنگ  
 جز بدان شب که نبی کرد بگردن  
 کوس پنهان پیش بر سر مشهور رنگ

ای پنهانده شکار از دهن خویش شک  
 سز زلف تو شعبده شد و چشمت جادو  
 زلف از قیر کند بر گل سیراب زده  
 خانه از طوطی که تو کردت  
 دو بنا گوش و زلف بصف دانست  
 نگویم نیت زلفین شبه رنگ ترا  
 کار فرما غی افلاک محبت که زدند

غایت  
 شکر  
 و  
 شکر

چاکر اور از خسر وی اختر هار  
 کر نه هشتی ز وجودش حق بر کجیه پیا  
 شرده مقدرم اور ازین داخس دی  
 یوسف از مویت و یونس از گرش  
 کر نخلکوی بکهوره همیشهت مسیح  
 در نور دید یک چشم زون کن و مکن  
 بسکه عالم پس عالم طی کرد و برت  
 ذات او هر بود تا قدر صبح ازل  
 پیش آنکه رسل است بر چشمه فیض  
 منکر و معتقد فضلش آمد و زیات  
 یکی آمد که بنوشت شکسته حلیب  
 شادی زادن او را بعبادت امروز  
 ناصر الدین شسته غازی که زود و دیش  
 چون بزم آید میدان هزاران بزم

بنده او را از خواجگی کرد و تنگ  
 کعبه امر و چنان بود که تبارک گشت  
 بر آگب ازین شرده زمین باقی نکر  
 از مات چاه برون آمد و ارکام نکر  
 در کف خواجه امکان سخن آمد نکر  
 و اندوی کون مکان خاست هزاران  
 پر حیرل این نیست شد و زور نکر  
 آفریش همه چون آینه زکب زکب  
 تشنه ماند که زلفت از پی این شکر  
 این یکی نشکر آمد و کوی کشت نکر  
 قصص روی در روم و بخاشی ز نکر  
 یار داهست و نشسته شکسته یار  
 بز و اید زنج آینه دولت ز نکر  
 چون بزم آید ایوان هزاران شکر

اشک  
 جوشن  
 وین

اشک  
 جوشن  
 وین

اشک  
 جوشن  
 وین

اشک  
 جوشن  
 وین

ک

کوسکنده که جهان گیری ازو گیرد  
ای شنیدنا مطلقه که رسم تو کون  
سرکه چیده شود روزی از طاعت تو  
دشمنشیر تو پادوی دلیران بدرد  
تا نباشد بهر تیره مانند عقاب  
خبر ملک تان باش و شه شکرشای

ای که در این  
خبر ملک تان  
باش و شه  
شکرشای

یا فریدون که از و او همست سازد  
از هر تی با سخن شور و غرورست  
یا زندهش بسنان با کتی از در آواک  
برشالی که در و شیرمان بهلوی  
تا نباشد بگرد آهرو مانند پلنگ  
همچنین اودی منصور و منظر در جنگ

در تنیت عید و لادت حضرت ختمی باب صلی الله علیه و آله

ز آفرینش که فی خدای غرور  
سررسل راج و گزیده معراج  
دودست قدش از هر دو استینا  
نبرد عالم آغاز آفرینش است  
ز روی معنی هر دو یکی بود بدرا  
یکی فروخته شعل بود شریعت او  
یاغ شمع پیمبر در او جاری این

نبرد عالم  
آغاز آفرینش  
است

عرض و پشت وجود محمد مرسل  
بزرگ باز خدا را بزرگوار مثل  
یکی بسوی بد دیگری بسوی ازل  
نهاد فاسفیش نام صادر اول  
میان هر دو جماعت ز روی لفظ جمل  
بلست رهبر این سر و شعله مشعل  
در روز نشود و دین بی شیر و جوی مثل

بدو پیش توان گشت زنده جاوید  
 صراط رست بود حکمت پیمبر و آل  
 کس سلامت باید در ابکشتی نوح  
 زیر عقل نبری مکرز با هم سبام  
 شرف پذیرد جانت بار شرع رسول  
 پی تپی و و کسی سیر و مهر ایشان  
 عمل درست نکرد مکر مبر و حسی  
 بقول فلسفی ارفاع علی مشغور  
 ز روی قول سلمان ز راه معنی مرغ  
 نهاده مرد خردمند نام خود دروغ  
 خرد که نبود جوای رستی سجوی  
 پذیرد آنچه سیران عقل گشت دست  
 اگر این خرد خور و کار بودی راست  
 ترا جمل سرور و ثقه پای هر و کس است

حبشید آب بقا خضر از آن سمنبل  
 بنوده حکمت قمر طر خط و خلل  
 پناه خویش چنگان مکن بخره جیل  
 بفر شرع توانی شدن با وج عمل  
 چو آفتاب که گیرد شرف برج حل  
 بهشت عدن نابی مکر ازین دوقل  
 بوز مهر شرع آنکه بکار بند عمل  
 که قول او همه دین بود و خدا خلل  
 برون او شکرست درون او جنخل  
 خرد نکرد کرد و دروغ و کرد و خل  
 خرد که نیست خرد یار وین سیکخل  
 بخراین هر آنچه بود یافه و اندوخل  
 و کرد رسول چه با است نامت منزل  
 مگر که شرع نبی دست گیر دست و خل

سبب  
 چشمه

شماره  
 حری و حبلی

باقیه  
 خست پیوسته

نیست که بماند  
 از آن  
 براد

بزا در عرب و قتش گرفت تمام

پناه قتل اسلام ناصر الدین شاه

کجا فرستد لشکر کجا کشد شمشیر

خجسته بادش عیب خجسته مولود

سروش منقبت آل کوی قنبر

عجل گرفته فرو جاننت را بخیل ضلال

حکایت

عجل

ضلال

قنغ شاه عجم خسرو بلند محسل

به از سلاطین چون بر صطفی مل

ز پشت سازد مومن کشته سازد مل

بزا در قهرش قصر ملوک باد مل

بخط و خال غزالان کمر بست غول

ز جان برون نبرد خبر که این است

در تینت عید مولود حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ز عقل کردم راه نجات خویش بول

سر آمد همه پیغمبران که در معراج

ظهور هستی از چون ظهور نور انوار

صفات یزدان ذات او همی باد

شود شناخته چنانکه شخص بصورت

بپای خویش برانخت از قبایل کفر

ز نور او شد فرسوده ما را بر ابراهیم

عجل

ز دست کشته دامن محمد و آل

گرفت عرش برین از پیش بهاد جمال

از آنکه بد کردش نظر صفات بحال

چنانکه ماه ستاره در آب صاف زلال

بدون ساخته کرد و همین متعال

بدست خویش برچخت کعبه از مثال

حرم ز حرمت او کعبه نسا و رجال

نمون شدند بتیان در شب لاوت  
 فرشته معنی او دید در کل آدم  
 کند به نیروی او بر بکار ما تدبیر  
 فروخت مشعل دعوت و چراغ هدایت  
 عجم پرستید آتش که هست نور قدیم  
 شدند هم عرب و هم عجم ز دعوت او  
 شود پیر و پیشیننده جان تازه خرد  
 بود شریعت از روی معنی آتش خور  
 پانوش ازین آب و زنده شو جایو  
 بدو نمود خداوند آفرینش خویش  
 پدید آمده و نامده بدیده دل  
 بچشم خویش همید روزی ز رستخیز  
 گذشت از خیر و توبه باز جبرائیل  
 بود در آینه همراه پیکر تادرگاه

قناد کسری در کاخ و منظرش ز لعل  
 بنود سجده مراد را بصورت صلیح  
 همان خرد که خردمند خواهدش فعال  
 بدان کنی ندانست کس بدی مضل  
 عرب متفرقه از بهر پهل حال  
 بری آتش و سیر از پرستش اشکال  
 چنانکه خاک را بر بار و باد شمال  
 کیسه خور و زورست از قاف زول  
 لک که چشمه حیوان فسانه است و محال  
 ز مبد و همه هستی سپرد و با بکمال  
 یکی به پیش آینه و گذشته و حال  
 چه فرق اهل یمن چه فرق اهل شمال  
 و گزشتی بر جبرئیل بال و بال  
 جواز نیست مراد را ببارگاه وصال

کسی  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

صدا  
از شب و روز

مناجس

متابعش لعلک بر سر است و مهر نیر  
یکی فراخ و دستان بوج و شریعت او  
بعقل خبری چون فلسفی شو مغرور  
ز خاک شود چه جوئی بنجره آب حیات  
عیال علم فلاطون چه بایدت بود  
ز کال بوی خوش تشنگان می ندید  
قولیت شرع و قوی تر همی شود و نه روز  
بر آورنده اسلام ناصر الدین شاه  
مؤیدی که بود عادتش معونین  
حجسته بادش عید خجسته مولود

[illegible]

حرف الیم

در تہنیت ہی غدیر و ستایش امیر خیر کرم و صلح ملک میر

از خلدن را آمد عید و صی خم  
شادند با بر عید نو آیین هم مرد  
امروز نهاده ایزد منت بسرا  
بر جوان نبی آیت اتممت علیکم

امر و زنی داد سزار انبیا  
 دست و می حق بگرفت بر پشت  
 پشت بنی و روی هدی حیدر گرا  
 در هر صفی از بند انیشتن ازید  
 صد آیت موسی عیان از دم شیر  
 جز که چشم رسل خواجه لولاک  
 حاصل نشدش معرفت کامل حیرل  
 علم از علی و آل علی ابدیت آموخت  
 اندر رسن دوستی غم ترش آویز  
 تا را د علی از که آدم ابلیس  
 دیدند در و چون همه وضا خدائی  
 بردی فلک و ماه بدید از زمین یک  
 سوراخه در بار کش از پی حاجت  
 روزی همه زویر و چون الکر کردو

در زیر قایل شده پنهانی برین کم  
 چون چشمه خورشید که بر چرخ چارم  
 شاهیکه نبه کردون و دست تحکم  
 جز اینکه منوره بود از روز تجسم  
 صد معجز عیسیش نمان زیر قسم  
 بر هر کوی کوهر و است تقدیم  
 زانو زوار زردی از بهر تسلیم  
 خیزه مطلب بوی خوش عود ز نیرم  
 خواهی که شوی بر سرین شده ام  
 از سجده نکردن کز داکشتندم  
 کردند که و هی سجد آتش تو هم  
 چون دلدل و سودی بر پشت زمین کم  
 باز آمده در پیشکش بر قلم  
 هستی همه زویر و چون موی ز قلم

اینجاست  
 سحر

اینجاست  
 سحر



در حوزۀ دوزخ عدوی است خدایت  
 هست از مدد فیض سوی پرورش  
 بردوش می افکنده روانی کمالش  
 بگشته به پیرایه سراندر صف کفار  
 تا خواجه خواندش پدر خاک گشت  
 ای دست خداوند جهان ای دست  
 خواهم ز تو ببودی ز این عالم صعب  
 یعقوب تقای تو بهی حبت ببری  
 تا دست نزد نوح بدامن نوشت  
 ادم بخان رتبه و جاده تو طلب کرد  
 چون تو بهمیکرد از آتش اهل اطل  
 در سدره در سینا با احمد و موسی  
 فرزاد که در خستم زایردان پادش  
 مدح علی آل چنین گوی سدرشا

نفس

سپیدی

در خندش

اینهمه  
نفسه

در غرق حبت ولی او بغیرم  
 کردین کردون در خیدن انجم  
 کار از سر دست مدد پرورین کیم  
 در عهد دریده ز دم تیتین تا دم  
 در شرع مقرر نشد این تسمیم  
 بر بنده قراح بود جاتی حرم  
 زین پیش مرا می نبود جایی تا لم  
 داود نای تو سرودی تبریم  
 گشتی بسر جودی در یاز طلاطم  
 شد فتنه دلش از پی اینج شمش کدم  
 بنهاد بسر زو آتشش تاج تکرم  
 کرده بزبان تو حسد او ند کلم  
 هر موی ز بند بر تن او غیش چو کردم  
 پیشینه که اراده و شایان راقم

یارب ملک را منصور سپی دار  
بو نصر ملک ناصر و کنش ملک تخت  
اضاف و بی عدل ملک باضفایست

قصر ملک باوشش امین ز تهنه دم  
افسوس کند بر مه و بر چرخ تکلم  
چونما که نقرزند بود و مراب و ام

وله فی مدحه علیه السلام

بهنتر که مدحت علی مرتضی کنم  
روح علی و آتش بر من نصیب  
بر پاکی عقیدت و اخلاص خاندان

تا مرحق و پسر حق را رضا کنم  
که فوت شد و فیضه را پس قضا کنم  
خود مرا یقین سیده خوش اگو کنم

روزی بجا پرکش عید بسته ام  
با مد و حشش دل جانزا کنم قرین  
هر که کنم ز گرد پی کوبش سخن

امروز عهد روز بلی را وفا کنم  
دل را باها خسترم و دم را صبا کنم  
کوئی سخن ز ناله شکست نخواست کنم

از عرشش تا نعرش کشیده بای او  
جبریل کشت شیعت او را زان مان  
کردون چه کشت کشت که مرثیه خویش

کز آنکه نعل دل دل او را بجا کنم  
بر تبه بهشت روم الصلا کنم  
بر استانش از پی خدمت دو تا کنم

خورشید نیز گفت که بی نور جبریم

کر نه ز روی و پریش کب ضیا کنم

در این بیت

نقد بر او

نقد بر او

نقد بر او

کیتی

کیتی چه کشت کشت که روزی هزار بار  
آدم چه کشت کشت که نور بخش را  
ادریس کشت پیش علوم و علایمی  
عیسی چه کشت کشت که بی نیروی علی  
موسی چه کشت کشت که پدیدار شد  
رضوان چه کشت کشت که صحنه را  
مالک چه کشت کشت که قهر چرخ را  
قنبر چه کشت کشت که پاچار ویم  
شاه جهان بکشت توفیق کرد  
لشکر شمشیر بی از قاف بالها  
برد و ستانش فصل شمار کنیم بها  
منکر کشم بصارم و شکر کشم بدر  
کوید سروش خود را از بند و قیدها  
باقی شوم بحیدر و فانی شوم ز خویش

باز

باز

باز

باز

باز

بر دست و ذوقها علی مر جا کنم  
تا از صراط در گذرم پیشوا کنم  
من کیستم که دعوی علم و خلا کنم  
نتوانم آنکه جای بچارم سما کنم  
من از کجا که چوب سمی اژدها کنم  
از بر دوستانش می با صنف کنم  
از بر منکرانش سخن بلا کنم  
فرمان خویش بر همه سستی واک کنم  
هر چشم را ز خاکدش تو تیا کنم  
مخون مال صاحبها را بها کنم  
خرم بهار را بعد ویش شتا کنم  
اینها همه به نیروی شیر خدا کنم  
با پیروی جبر و اشک ما کنم  
ز لایش و کون روانه اجد کنم

در دی هست کرمی که در شمشیر است  
 ایندرو را مگر بدحیثش و او انکم  
 مونس کنم ستایش او را در تنم  
 تا نیروی هست از همه کس از او انکم  
 در گوشه نشینم و از روی راستی  
 پیوسته شیراز جازاد عاکنم  
 گویم که جادو دانه با نادشاد کام  
 من نیز کام دل بدحیثش و او انکم  
 یارب غیاتی که بوج علی و آل  
 هر مه قصیده بازین ابتدا کنم

### در ستایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام

همیشه تابو دارسته فلک بخوم  
 ز من تحت بر جان سفین من موم  
 امام خیم تاج سر همه انجم  
 محمد بن علی باقر تمام علوم  
 ولی بار خدا و ضی راهنمای  
 که جبرئیل امین خادم است او محمد و  
 رسول گفت بجا رود پیش رسا  
 همه سیر امکان نبرد او ظاهر  
 ز من تحت و گردن یار یقین موم  
 نکرد سجده پیش وی آفریده نا  
 همه حقایق فرقان پیش او معلوم  
 شراب کوثر خراب و لایش غلین  
 ز رحمت ملک العرش کشتاران  
 بنود سپیک از نمر بار او مخفی  
 هوای جنت جز در حاشی منجم  
 بنود سپیک از نمر بار او مخفی  
 بنود سپیک از نمر بار او مخفی

اینست  
 در دستم

اینست  
 در دستم

شد از علوش و شوار آفرینش سهل  
ترا بکشت با تو یقین شود سهل  
بگیر خبری او را نکه پیرو آتش  
بکوش اگر کنی حلقه اطاعت او  
فضایلی که او بر زبان همیرانند  
نکفت خبر که بفرزند برگزیده خویش  
دیج جعفر که هم از آنکه باشد  
امام حق و بشرت رسان بین در  
خبر که از قبل او چون سلوی  
دم از وی دمی بغض نمی تند و با  
بقصد کشتن روزی بخواستش منصو  
و دان کساده یکی از دما پدید آمد  
اگر شود سر کیوی ز وجودش کم  
فرودشتن خواهی که از ساق او

قصه  
سخت و نازک

چنانکه آهن داود را کف چون کم  
و کز حکت قضا نیست خبر و بوم  
حرام آتش و فوج بود عظام و کوم  
بروز محشر مالک بگیرد حلقوم  
بکوش چون که است بفر چون کوم  
ز داو که بد و کشت از وی قیوم  
پس از دیح پدر مدحت پسر منظور  
که تازه شرع نبی را بعلم آتوم  
ولی ز شافعی و حنیفه کنده خنوم  
یکی نسیم صبا و کیشی ست آتوم  
شدند هر دو برابر چون ظالم و مظلوم  
چه کشت کشت که برگرد ازین غریت  
ترا و قصر ترا این زمان کنم معدوم  
قبر نه استوان کرد و اندکی مرقوم

بگیر مذہب جعفریہ مذہب تفریط	درخت طوبی بشناس از رزق تو
باقفا و فلاطون نیاز و ضمه شرع	که شرح باغ نیاز سبیل است تو فرمودم
کرت ز آل پیر نفاعت است مہد	چہ پوئی از پی قیاس مگر کینہ روم
شراب دوستی آل نوشن ناوشی	از آن شراب کہ باغالیہ بود ختموم
مقرآل بانکر انشان منشین	شکر کشندہ بود لا بار بود مہوم
ہمہ ہوم و مخموم است دوری از دل	باید آئی بر سائی از ہوم و غوم
سرش عمر فضلت کدشتی و کناہ	بجانیش تسکین نفس خوش ظلموم
کنون منو کہ بہر کدشتند بہ کنی	بدان صفت کہ عرب نو حیرت لعل
قبول و فعل کی با شتر نشوی قبول	کہ ہست قول تو مطہر و فضل تو ہر دم
سپر ہی کنی از این قصیدہ و غما	چو مالکان سقر تو آوزند هجوم

و در ہج حضرت فاطمہ مصومہ و فونہ بقیم و ستایش شایستہ جان

چون غنیمت برد و ضمہ مصومہ عند اکثم	قبۃ اورا لکان قبۃ خضر اکثم
در بر قیدل ترین وی و سیمین وی	ماہ را شمر منندہ و خوشیدار سیم
قبۃ رشتان را و چون ہی پنجم زردہ	یا و از آن نور خدا وینہ سینا کم

در زمین قم حجر آسمان آمد فرد  
 کعبه را چون ساخت ابراهیم آذر شد جزا  
 جبرئیل آمد که سنگی در فلانجا انداخت  
 این بنا از رکت آن سنگ کردست و  
 آمد ابراهیم رشید بر فراز سنگ کشت  
 این ها یون جای که ازین سبب کشت  
 کعبه چون در تنگینین میں اگر آید  
 خراسان که باشد بانوئی از نو کجا  
 مدحتی آورده ام معصومه آرا ده را  
 چشم جانم را که ناپا همیکردست جل  
 پاره از ترش بیت فرستم چرا  
 چرخ را یک زهره باشد بر خلا روضه  
 نام او بر خاک خوانم خاک را سازم پر  
 چون بسیم روی در کاشان ز روی نیا

در زمین قم حجر آسمان آمد فرد

جبرئیل آمد که سنگی در فلانجا انداخت

این بنا از رکت آن سنگ کردست و

آمد ابراهیم رشید بر فراز سنگ کشت

این ها یون جای که ازین سبب کشت

کعبه چون در تنگینین میں اگر آید

نام او را که چقم شد بر تو من پدید کنم  
 کشت چون بار در انجمن از بار بکنم  
 من پادشاهت آسنگ را فضا کنم  
 خیر تا ایدون ترا من سپری بکنم  
 قم باذن الله کت اینک قبله دنیا کنم  
 گفت رضوان خاک او را سرور را کنم  
 نام او را مایه سپیدایه بطحا کنم  
 کریم روضه او مغر را بویا کنم  
 بهتر آن باشد که با او کان سودا کنم  
 آمدستم تا بفر ترشش نیا کنم  
 تا تو انگر حور از عنبر سارا کنم  
 کرکی قندیل و صذر هره زهره کنم  
 وصف او بر سنگ نه کنم سنگ را گویم  
 ای بسا ازش که بر تو رشید و بر خرا کنم

ایسه بوسید پرستاران و در آستین  
 حور کوید سندن و پیاپی با هم از آنکه  
 ای خجسته و خضر زهر او فرزند رسول  
 عضو و جزو حیدر و پیرست جسم و جان  
 جزو پیرائی و باز هر یکی دغم ترا  
 کل ز کلبین تهرست و نوز تو ابروی  
 نوز تو از آدمی لو لوی لا لا در صند  
 هر که کوید بستر و مهر ترا جهر ترا  
 که برادر دشت با جهر چون امیر رضا  
 منظری ز بهر من رضوان برادر دشت  
 پیر آب مغفرت بگری بود در کا تو  
 از فراوان محبت سیاهی که دلم  
 مهرم از خرم من جفود عطای کرد کا  
 از کنه آلوده دارم جان کنای از من بشو

ساره کوید خدش را استین بالا کنم  
 زایز اش را سلب از سندن و پیا کنم  
 من کیم تا معج چون تو بانو علیا کنم  
 جان فندی عضو و جزو حیدر و پیر  
 جانی باشد که از کل تفرقه اجل کنم  
 من قیاس تبست اینگونه با جوا کنم  
 مرصدف را کی قرین بالو لولا کنم  
 از ره تحقیق آفتاب و صدف تا کنم  
 هر ترا با جهر از روی شرف تا کنم  
 و ریدج تو بهر پستی که من انشا کنم  
 ساعی آورده ام پیر از آن که کنم  
 یاولای تو سیاهی که از سیما کنم  
 خوشه ششای کورا تو شش فرو کنم  
 تا بی آلاش دعا خسرو دنیا کنم

ایستادن  
 دست از روی  
 خجسته و خضر  
 پیران

ایستادن  
 دست از روی  
 خجسته و خضر  
 پیران

ایستادن  
 دست از روی  
 خجسته و خضر  
 پیران

ایستادن  
 دست از روی  
 خجسته و خضر  
 پیران



ناصر الدین عادل پادشاه هجرت  
در لای هجرت اور جان دل خنده دار  
کر شکویش خنده بر آکنده رود را کنم  
تا زیر سایه او خوشیش والا کنم  
بر سر و شش منقبت آرای نجساد نشی  
تا ازین خوشتر کلام خوش را خوا کنم

داک  
شماره  
۱۰۰

وله ایضاً فی مدح جاء

ای حرم کسب یا حرم تو درم  
زیر پی زایر تو خار نماید  
چرخ کشفه است با سقیم در تلم  
زرم جو است بر لب لصف قائم  
شیفت جد تو چون نام تو گویند  
جد تو شان کجاست اسلام علیکم  
تقدیر زین بارگاه تو هر روز  
نور فرستد باین فرشت طیار  
کر یک قدایش از حرم تو به  
کردون بد به بهاتامات با هم  
روی نشویند خیر بختی چون  
تا ز دزی ترست تو بهر هم  
پیش تو مشغول با نوان هشتی  
مصرف کردگار را تعلم  
چون تو نبیند که بهشت در آئی  
تو اجتناب یار دار تو تعلم  
شبت تو ز بهر خدای کریم حقیقی  
خوا بانخی حق بخورد ز کرم  
یزوان از بهر چون تو پاک راؤ  
بر آمد نهاد تاج تو کرم

ای حرم  
بنی

ای حرم  
بنی

ای حرم  
بنی

شکله میم چو چرخ بکشت  
 راحمه بر دامن لایحه زد  
 عیسی در محراب بر پا میم  
 نیز ترا در نبی ستود سپاکی  
 آنکه ترا خرتول غدا دادند  
 معنی برد و کیت صوفیان و  
 عین قبولی تو و قبول ترا عین  
 ماند تر ملک زیر پی خلق  
 زایرا ز روضه است چو بارگرا  
 حرمت درگاه تو خاکیه درو  
 نام تو خونند اگر بر بدستی  
 چون سپرد راه بارگاه تو  
 مرکب او سم نه بر فرشته  
 روزی کا عمار از دهنه شکل

شاخ طوبی با کجاوش نه میم  
 کرد برایتوب کرد کار ترحم  
 کرد کار قدرت خدی تکلم  
 یزدان در آیت لیب علم  
 هست بظلمات جلای و ششم  
 باوه سورجی قرینه چرخم  
 این مثل خم و باوه بهر قفسم  
 بسکه ملک رست بر تو را کم  
 در دانی چسبده سانی الکلم  
 سلطان را بر سر کدای حکم  
 چشمه حیوان بر آید از دم کردم  
 مرکب او بر پر فرشته نه دم  
 مشک فشان بروی غریبه از دم  
 روزی کا فعال را دهند

هم  
 زین  
 سبب

اشاره  
 به  
 سبب  
 از  
 سبب

از  
 سبب  
 سبب

از  
 سبب  
 سبب

از  
 سبب  
 سبب

حقه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والمصطفى وآله

السلامة والبرکة

والمؤمنين

حجت تو کرده و پشت و نفس تو در رخ  
 ناموسان زو بکام تنین با من  
 صفت تو فردن بود و تخت  
 مدح سرالسین تو در انب تو  
 مژد و آبای تو سفینه نوح است  
 نامه سیه کرده از کینه بسوی تو  
 کرد تو نشوئی باب حجت اورا  
 باشد اگر عمر و حیات سر آیم  
 طبع تو باشد سر و شش با من  
 مدحت این بانوی مستوده که  
 خسرو پیر و رنجت ناصرین  
 یارب پانیده در دولت و جانش

هر دو زهر غدا بے بر تنم  
 چون تو زنی از خدی تظم  
 محبت تو فرون بود تو بهم  
 ای که محمد است فاطمه است  
 کیتی دریای پر جوش فاطمه  
 آمده ام با هر کونه تنم  
 شسته نکرد با بختیمه قلنم  
 وین بدایت مرا قصیده سیم  
 صفت اهل بیت را بر تنم  
 کن بهای شش زمانه مستقیم  
 که ملک آن باشد شش بر تنم  
 طرفه دعائی است از زمره

حرف النون فی الموعظ و احتیاج فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی محمد و آله الطيبين الطاهرين

هستی و نام باش سخره گیتی  
 چون من ایمان پروه باش زخوری  
 کوش کن ای بسته معاک طبیعت  
 کامی چن بجز دان خویش سفر کن  
 چون کره دهرمان باش ازیراک  
 پیش ما و ترا که داد بدیده  
 گشت سپید از چه چهره کامی کاو  
 بزرگ است اندر که بر فرو ز خویش  
 بر که که گیر ز شاخ در مه تشرین  
 فصل بهاران کند که زنده مین را  
 مهر مشرق کجا شدی سوی مغرب  
 کر ز کیش تجی کردی کیش  
 یک عمر عقل ترفین به جل  
 بود همانا مراد لیل نخستین

سخره گیتی نباشد الا نادان  
 مات قوی کرد و اثر پوشش ایمان  
 تا بسایم سحر از معاک بسطان  
 کام در باز نه بطارم کیوان  
 بر کره دهرمان بخشید زردان  
 جنبش و ترا که داد شیران  
 گشت میا از که زلفکان چو طران  
 باز شب اینجه که اکب حشان  
 باز مراد را ده که برک به غسان  
 باز که میزدش فصل نخستان  
 کر نه بود بود دیگری را فرمان  
 رهبر من و یوسان بند بطغیان  
 باز نمایند با دلائل و برهان  
 بسطه بر سران لشکر شیطان

بجای خود

در این

بجای خود

در این

بجای خود

در این

بجای خود

در این

من بخرم علم فلسفی بکنی فلس  
 سنجید با عقل تا تمام می شرح  
 عقل نیران شرح بایه سنجید  
 سخنة ابلیس بود می همه عمر  
 خواجه پنجهبران مجتهد برسل  
 بود و غرض و زافریش حق  
 گرفتند ایش خدای بکیتی  
 دادی دادار را بنورش سوگند  
 ملک دلاوی رسول بود و تبارش  
 ملکوت فانی رحمت سلیمان خواهد  
 ای ملک العرش را تختین مخلوق  
 جت تو و نبضت غمت و نفقت  
 از تو سرورش این قصیده صلوات

از کتب  
 کتب  
 کتب

از کتب  
 کتب  
 کتب

از کتب  
 کتب  
 کتب

از کتب  
 کتب  
 کتب

از کتب  
 کتب  
 کتب

نیز بانی تمام حکمت یونان  
 فلسفی زردی عقل نیست مسلمان  
 شرح بود عقل ابرار که میزان  
 گرفتندی بهرم خلاصه امکان  
 آنکه غرض دست زافریش کیهان  
 میوه بود از دخت مقصد و نهان  
 بودی سرب آشکار و وحدت نهان  
 وقت مناجات بخش موسی عزرا  
 آنچه ز پروردگار خواست سلیمان  
 خیزد منبر جرسین سپهر بهستان  
 بهر تو شد خلق چرخ و انجم و ارکان  
 مد تو و کبریت جنت و نیران  
 قصری ارست بر وضه رضوان

در صفت خزان تنهت ولادت رسول آخر الزمان و شایسته شریار جهان

کرم کن خمر که نمی خواهد که آمد شیرین  
 خمر که کرم به اکنون که نسیم آمد پیر  
 با سمن رویان و زید کنون باید مهر  
 کوه چون دید و یعقوب بر او یوسف  
 کرکیر و چین از باد و سحرگاه شر  
 و رنشد یکچرخ رفتن دیش چشم  
 دل کا نوزبانی آتش و بی عشق دمار  
 باد و نوری مشاطه و در دستا  
 ماه غسان ز درت کری آید سپردن  
 بگذرد موسم دی آید عهد گل سرخ  
 خواجده پاک ابو الهتسم احمد که خدا  
 نه پریان کمالش برسد پای کمان  
 دعوت و خلوت دارد دو مکان سرور  
 گوشه باشد از عالم جایش افلاک

از رخ ساتی که لاکه استان که نسیم  
 باد و لعل باد کنون که چمن شد زین  
 که مهر کا نون با شاخ سمن در دین  
 باد همچون دم فرما در چرخ شیرین  
 بر شمع از سوز لعلین بر رویان چین  
 سر و بالائی بر پای کن و خوش نشین  
 تا بداند که در آید یکمن سرور دین  
 مرد و خازن پوشد حلل و درالین  
 شاخ چون بت کند و باغ چو تنجانه چین  
 چون پس از شربت عهد نبی بایستین  
 داد از سوزده او غرضین بن اشرافین  
 نه بدمان جلالتش برسد دست یقین  
 دعوتش در حریم خلوت و علین  
 خوشه باشد از خرم فصلش برین

تشنه جان

آه زون  
زادیم بی از باجی  
زستان

آه زون  
زادیم بی از باجی  
زستان

نیایان  
زادیم بی از باجی  
زستان

نیایان  
زادیم بی از باجی  
زستان

نیایان  
زادیم بی از باجی  
زستان

انام

نام او را بنوشته به پیرامینش  
 تا بخوگد او آدنی از جامه خواب  
 بوده بایزدان بواسطه دریده را  
 آفریدش چو بدان خلق بدان خلق خدای  
 گشت مسجد و ملک نوروی اندام  
 هیچ دانی که مرا در آنچه رویه نبود  
 شمس چون سایه کن کرد و بر بارگ  
 بود شمس بر شمس فلک سایه کن  
 شهری از شرح آورده به پیرامین شهر  
 نوربخشای سپهرت بخود متب بر ج  
 قوت دین توانائی شمس مرور  
 شهریاری که کند بادل با بازوهایش  
 ای شهنشاه مظفر ملک دین پرور  
 یک اراده رتووز لرزه زگرستان

بنی اعزاف

بنی اعزاف

بنی اعزاف

بنی اعزاف

بنی اعزاف

هست از آن نام در خشنودی عزمین  
 رفته و آمده و گرم هنوزش بالین  
 در پس پرده حیرانی جبریل امین  
 کرد بر قدرت خود خالق و الگستین  
 ورنه این قدر و شرف دست کجا مطلقین  
 کردانی بشنوار من بر آن متین  
 سایه زد که به بسیار افتد کاهی چین  
 زیر سبب سایه نیکندی روی بین  
 سر بتیوت کشیده ده و دو برج متین  
 کار فرمای به ورت و شورت وین  
 باز تبه است بشمشیر ملک ناصر دین  
 آنچه کینه و با جام و سلیمان نیکین  
 که ز تو باقیه آیین و نمبر آدین  
 یک غرمت ز تو و و لوله در قسطنطنین

تا نباشد بهر تیر و مانند عقاب  
 خسرو شیر شکر باش و همه ساله بنا  
 عید مولود پیمبر تو باد افترج  
 ضعف تن باز اگر مدهشت ز درگاه ملک

تا نباشد بکار آمو چون شیر عرین  
 بر سر شاه چن بر سر بگهان این  
 برسی بر همه مال و امالی و این  
 غدر خواهم بود این مدتی حق دشمن

وله فی لغت النبی صلی الله علیه و آله

ایا سبیل فروشته بگرد لاله نمان  
 نه قدرت کس برده با توجی نیاورد  
 شبه سوی و شکر پانچ چو تو ترک نکارین  
 رخت ماه است و جعدت بنیرم ساد غنچ  
 طر برامیه چون بل است مر جانی عارض کل  
 رخ و چشمت کل فر کس و ز ایا تو موس  
 بنا کوشت پر از لاله بندان پاک چو خوراله  
 مجلس مایه سوری همانا زاده حوری  
 چو از رخ پرده برداری قمر از شب پیری

فر از سر و کشتی پراز لاله کی است  
 نه خود لقا ش چن کرد چندی نقیشتان  
 بنا شد در همه خلج ترا دید همه نوران  
 چو یاقوت خوش تاب لب چو رایت زده  
 شکفته کرد کل سبیل شسته بنکر مر جان  
 بهار رخ ماه و مجلس سالاسر و رسید  
 رخت ماه و خلعت لاله بگرد آغده تابان  
 رخانت پر کل مسوری کل شسته ضو  
 چو از رخ زلف بگذری قمر ز شب کنی نهان

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

تو



نام او را بنوشته به پیرایه سرش  
 تا بگوید که او آدنی از جامه خواب  
 بوده بایزد آن پواسطه در پرده را  
 آفرید شمع بدین خلق بدین خلق خای  
 گشت مسجد ملک نوروی اندام  
 هیچ دانی که مرا در آنچه رسیده نبود  
 شمع چون سایه بکن کرد در تاریک  
 بود شمعش بر شمع فلک سایه بکن  
 شهری از شرح بر آورده به پیرایه سرش  
 نور بخشای چه هست به بخوم است بر  
 قوت دین توانائی سرش سرش سرش  
 شهریاری که کند بادل با بازویش  
 ای شه نشاء مظفر ملک دین پرور  
 یک اراده رتو نور زله در کستان

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است  
 و در  
 وصف  
 حضرت  
 زین العابدین  
 علیه السلام  
 است  
 و در  
 وصف  
 حضرت  
 محمد  
 صلی الله علیه و آله  
 است

هست از آن نام در خشنودی عشق  
 رفته و آمده و گرم هنوزش بالین  
 در پس پرده حیرانی جبریل امین  
 کرد بر قدرت خود خالق واکشین  
 در نه این قدر و شرف و شبت کجاست طین  
 کردانی بشنوار من بر آن متین  
 سایه زد که به بسیار افتد کاهی چمن  
 زمین سبب سایه بکنند بی روی زمین  
 سر برقیق کشیده ده و دو بروج متین  
 کار فرمای هر وقت و مشورت وین  
 باز بسته است بشمشیر ملک ناصر دین  
 آنچه کجاست و با جام و سلیمان بکن  
 که ز تو ای آیه این عظیم آذرین  
 یک غرمت ز تو و و لوله در قسطنطنین

تا ناسد بهر شوم مانند غما .

تا نباشد حکم آید چون شیرین

حضرت شکر مائیں ہر سالہ با

بر سر شاخین بر سر کمان شاہین

عید مولودیمیرتوباد ان شرح

بررسی برپه مال و مالی و این

ضعف میں باز اگر مہر دشتِ زرد کا چمک

عذر خواهم بود این مرتبه خوشتر شوم

وله في نعت النبي صلى الله عليه وآله

ایا سبیل فرشتہ کبر و لاله نعمان

فراز سرو کشته پراز لاله کمی

نہ قدر کس رومہ بانجھمی نیاورؤ

نہ خود شاعر حسن کے وہ چہرے ہمیشہ یہ

شہر سوسی ڈسکراخ جو تو ترک سکارخ

نباشد در همه خلجی زمانه در همه قورانی

خداوند و وحدت ششم سادہ

حواقیق خوشنیت علی مراد بن محمد

طالبا الشرح بالمرحاض عارض كل

شکرت کر دیکر سفید شیشہ ہا کر مر جان

نہ جنت کا فیر کہ مر از ایا ولہ سوس

از اواخر سال ۱۳۰۵

سج و پیمیں جس کو یہ پتہ ہو

بجاریں کہ درجہ بیست و نهم

بالمستقر لاله بیدار و پادشاه

پیشکش کا نام: پیشکش کا نام

مجموعہ ماہی پوری ہمایا رازہ پوری

رحمت میں سکوری میں سکری

۱۰۰

۱۰۰

15

10

20

نوشته شده است

نوشته شده است

نوشته شده است

نوشته شده است

تویی چون ماه در بهمنه منم چون ماه بکرش  
 بدو لب تند و یاقوتی بهیو سب طبع را قوتی  
 رفانت را بهر کوشه ز منبل سسته خسته  
 می آید زاده و یا حوری بکف داده  
 ابو لکسم چپ حق محمد فاجه مطلق  
 بر چهره انکشتش سوده دست شیش  
 شوشه میر کن به او شکر کن راستن  
 بساط کون منظر ز سارازل مجمر  
 بنوت رت پلیریه وجود خلق امانیه  
 محیط رفته آئینه خدارا اولین بنده  
 همه اسکان طفیل و و کیتی زیر ذیل او  
 چه در بالا چه در پستی بود او از برستی  
 خدایش میمان برده در این پرده کون  
 سو می با لای نام ز چو در فرفر پاکیزد

تویی با قدر بر رفته منم باقی رجو نگو کان  
 هنوز اجفت ما روتی بدان در کون  
 ده عطار را نوشته منرافت تو شک بان  
 که در خلد برین داده خبر مان خا خیم کمان  
 که کرده حرص مه را شق برین پرده کون  
 خدا و شسته در شتش کلیه جنبه نیران  
 ز آغاز جهان تا بسین پرده در دمی آسان  
 بکفته بی میا نخی سر بدو دار بی هسان  
 همه را کش در سایه کتاب کون عنوان  
 بدو باشند پانیده سپرد و انجم وارکان  
 کشد در پیش خیل و جنبه موسی عمران  
 بدو جنبه همه تنی چنان چون کالبد با جان  
 ز نور خویش گسترده بشین بین شادرون  
 چو کینان در آویز و ثمر کش مه کون

زو هم انباشته بر آنجا که قدم بسته  
 بچشم تیر و سر دیده حذر او پرستیده  
 میان جان جانانش بون خست و دوزخ  
 منم فرمود چون بنده محمد را پرستنده  
 وجودش را قدم همه تختین صنعت هم  
 نیکو دی که او شتی بوج آنرا کبکشتی  
 بدست خویش بسته هم آن بجم فرشته  
 شده در عصری هر یک که مریدان کمال  
 ایام صراج سخت تو بار افلاک سخت تو  
 بود ذات تو درین جهان چون کوه دینه  
 چو نامت برشته بباغش از آن گشته  
 بود جبریل بر کیو سر حق تو هر دو  
 اگر چه پاک ره پویدیم از این آن گوید  
 ترا الهوت لشکر که فراز لا مکان خیر که

پیر و هیچ افروخته هر آنجا که بود پیران  
 دو عالم را نوز دیده برق او یکجوان  
 تو خواهی گوی بر دشتی یا پیغمبر زدن  
 علی کش آفرینده کردی انداز قلعان  
 بشارتسان امکان شد علی سالارستان  
 کجا نکر فرو رشتی بکوه جودی از طوفان  
 ز بهر پریت گشته پدید از کسوت انسان  
 میان جامه مبدل نیاز آراء سلطان  
 یکی شاخ از درخت تو هزار شوب افزون  
 ترا آغاز در سینه مصور تر و کیهان  
 پرستگاه افروخته تجلی خانه رحمن  
 سوی تو که چه پیک نیست ز سوزی عاقلان  
 نجات راه کی جوید میان طاق جانان  
 بود بوزرت را در که بر آن گشته بند کرد آن

این شعر از  
 حضرت علی  
 علیه السلام  
 است  
 و در  
 کتاب  
 مناقب  
 آن  
 بزرگوار  
 آمده  
 است

زنی چون خیمه در چشم بود سپید حیدر  
 فروغ حق جمال تو قدم تحت جلال تو  
 همه ما مورد تو آیم همه مقهور تو قاهر  
 ثنایت آفریننده بگردونها پرکنده  
 بود مدح من مسکین بوی تو با همه آفرین  
 الا یا خواجسته دفع خدا را نامه جامع  
 کتاب جل جلاله ایستم بوی نفس اندم  
 مرا نیز وی طاعت ده یکی کنج قناعت  
 مرا آنروز شو یا ور که بگردانید در محشر  
 مرغ درای خود کامه در آن آشفته کما

شماره خانه  
 پست

در خانه پست

نظر آن  
 نیکو پند  
 پادشاه

همه پیغمبران شکر است مشک اندر و سلسله  
 ز ندوبت بلال تو بدر ملک عالم دیدار  
 شده اند کوهرت ظاهر تمامی که هر عیان  
 بهر تحت آکنده سر تا پای همه قربان  
 صور بردن بند و چو چکی بر بدن علی  
 مراده دارونی نافع ز درو خانه ایمان  
 سه و ششم یک نایبم ز بون سیمه شیطانی  
 ز علم دین بضاعت ده که فایز کردم از  
 کردی روی چون چرخ کردی روی چون  
 ندارم غیری نامه در آن نامه همه حصین

وله در تهنیت عید مولود کنه خیرت و بیخ شهریار جهان

ای سینه تو حریر دل سدا  
 چاه دقت دل مرا زندان  
 بگرفته نبشته بوی آزار زلفین  
 بر بوده ستاره نور آزار زلفین  
 از خنده گل شکفته بند دل  
 خون در کمر و بدن لب زندان

آید ز دو عارض و در رفت تو  
کیم در لب لطافت و سرخی  
زلف تو چنین کم در باید  
عین داری سبزه برین  
از حور شرادگان ترا بگریه  
و انگاه بسوی من فرست  
سرخیل رسل محمد محمد  
ره نه بیان او و حق کس را  
آید به پیمبری و او را بود  
تا رایت احمدی پدید آید  
چون پای نهاد بر زمین شکاف  
یعنی که من آمدم به پیروی  
حق خورده بزند کاشی کند  
همان شده پیروز از راد فر

بوی سمن و نسیم ریحان  
لوگوی خوشاب و لاله نعمان  
هرگز نبوده گوی را چون  
شکر داری سرشته بر بجان  
و از هستی این کونیت بخت  
پادشاهی خواهی امکان  
پس واسطه را ز کوی باز دان  
جبریل در این بانه سرگردان  
شمشیر و کتاب حجت در آن  
کرد مذکون علامت شیطان  
افراشته بارگاه نوش و  
کاین مجوس را کنم ویران  
کشای و سخنان لعن از قفا  
در عرش خدایا شده همان

تا بخت فلسفی کند باطل

سرچشمه زنده کی است شرع و

خواهی بزنی چو خضب پیغمبر

بر حیل باطل جل و از حجت

از فرش بسوی عرش کنز

جبریل پاوه در رکاب او

آید چو باد کاه رستاخیز

در قبه نور بر سر منبر

یکسوی ستاده عیسی مریم

تا خورش نظارگان برآیند

تا زود و نه رساله راه پس

و نقش بگرفتند همه عالم

حوز شید ملک ناصر الدین

مقدور کند ملک عالم را

بشکافتند آسمان بکجوان

ز هر که بخورد ز دست جادوان

زین چشم که ز شرست حیوان

کسترد کی فراخ مشادوان

زا غار وجود ماخت تا پایان

بگذشت سوار ز نهیم ایوان

آید شمع انباشد در دامن

انگشته و ماسوش در فغان

یکسوی ستاده موسی هاشم

کز پرده برداشد آینه پنهان

از هیبت نور احمدی نیران

باد ولت حسن و دم هم پیمان

ترکیب هنر سرشته احسان

با قوت عقل و قوت ایمان

ای حسود و دزد و زردی گو

مشهور بدین داد گریسان

تا ماه کن سیر بر گردون

تا مرغ زند سیر در تنان

بر تخت نشین و شیر کن

لشکر بخت و ملک بستان

صد عید چنین کن با شاد

تو شاد و همه جهان تو شاد

ایضا در همین مطلب

ای باغ و خوش تر تو پر لاله و شیرین

خزگاه پیاری که آمد تشرین

نار آمد و سیب آید بر جای گل سنج

نازک و نازک آید بر جای ریاحین

کانون چه کنی سوختن اندر رسته کانون

پیش آید پیش من و لوشه نشین

سبیل سخنرانی خواهی که زانکه سخنرانی

یکدمه میپرای سحر و مشکین

اکنون که خزان میسبی کین گشت ز باغ

ای ترک کش میسی از دل کن کین

زاد و که زد و دریت آتش بدل من

دو ددل من شب همه شب شد سوکی وین

نشت زانکه آیدت دود و دل من

چون در شب مولود بی آذر برین

سرخیل سل خواهد لولاک حجت

کر نوزده او غرضش بین باقیه زمین

در خلوت خود کرده خداوندش و حق

در مصحف خود خوانده خداوندش حسین

داد و ستاد

بنا و تکیه

بنا و تکیه

بنا و تکیه

دور



نویش پذیرفت خلیل الله از نیت  
 یاد می آید می شد بنویس  
 ایلمیس ملک هر دو با دم کر کشد  
 اور و ملک سجده و شد از در  
 بابت سر از روی مین تیر کی کفر  
 از نیروی او بر سر فرعون ظاهر نیت  
 شهاب کشید را چو خدا کرد پدیدار  
 امروز بود دیده جبریل متور  
 امروز پی این که خداوند رسالت  
 بولضر ملک ناصر دین بن محمد  
 آیین و می عادت می حضرت دین  
 ای حسد و اسلام شهنشاه مکنو نام  
 خورشید جاناتا می و جشمید جهاندا  
 آرزو غنیمت نفر نبود و تن آهوا

این  
 این  
 این

این

این

این

آن بار برافروخته از نور شش تسکین  
 اندر شکم ماهی در ساق یقطین  
 آن نور می دیدند بدین کیستین  
 سر باز داد ایلمیس و شد از در  
 اور و چو خورشید فروزنده نیت  
 موسی که عصا کرد که معجزه نیت  
 بر قدرت خود کرد بشما می نیت  
 امروز بود روی ایلمیس از چین  
 کرد است شهنشاه جهان چین خوانین  
 خاقان بلند شمس و سلطان سلیمان  
 همواره بماند با رعایت و آیین  
 چرخ می بکه حمله و کوهی بکه کین  
 بر مندر شاهنشاهی و بزر بزرین  
 تا که کوه تر نبود در دل شاهین

خترم ز می و شادانی منصوره

شادی کن بر کام دل نشین جان بین

فرخنده و خوش تر بود عید سیمبر

بسیار چنین عید کن و دیزگی مین

ایضا در این معنی

امروز فسر و آذر برین

کردند براق محبت را زین

امروز بهشتیان با تبرق

بشد بهشت عدن آدین

امروز بگونه کونه زیور را

اراسته کرد خوش جور را

امروز بود فرشتگان را

اهرمین سوگو اروا ندانین

امروز بکست صفه کسری

و آناه بجان یکی دست آیین

امروز بکستان بکشت

شمشاد و گل نفیسه زین

امروز بزا دغا بکولاک

داد از پی خوشی خاک زین

سالار پیمان بولهاستم

آن کرده خطاب از یوسین

چون شعله کشد چیم آتش را

جب وی آلی می دهم تسکین

بر حق و بشر سیمبر مسل

نشسته فدای بوشهر مین

خورد دست خدا بموی و گنبد

کرد دست خدا بروی او کین

امروز بکست صفه کسری

امروز بکستان بکشت

امروز بکولاک

امروز بکشت

امروز بکشت

امروز بکشت

امروز بکشت

امروز بکشت

امروز بکشت

امروز بکشت

امروز بکشت

از پنج گذشته با چه با جا	بر عرش نشسته با چه با جا
مخدول فغان او بود پرور	سمای سیم براق او پرور
نفرین کردند بسیار قوم	چه نوح و چه هود و صابا و قلعین
از آرزو بسیار فروتر دید	از قوم و کرد قوم را نفرین
از فرشتان عرش رفت و باز آمد	چند ماه هنوز خلفه ازین
اسرار دو کون در شب معراج	پروا سطره کرد حق بدو قلعین
طبع من و صد هزار همچون من	از نقبش مقصود مسکین
یک بنده او بنده خنجر	یک برده او شیر فلک تکین
خورشید ملوک نامیده شد پادشاه	سلطان نامه شاه روشن پادشاه
باقایع او ستاره وزر و مهر	با عاصی او زمانه وزر و کین
بر در که او در است چون کشتی	در شکر او هزار چون کین
احسان و دینش ده دین	دین از تو فرشت بر قلین
چون عزم تو نیست با در عزم	چون عزم تو نیست خاک از کین
تا باشد مهر کان و شهر و یور	تا آید او فرد و فرد و دین

از پنج گذشته با چه با جا  
 مخدول فغان او بود پرور  
 نفرین کردند بسیار قوم  
 از آرزو بسیار فروتر دید  
 از فرشتان عرش رفت و باز آمد  
 اسرار دو کون در شب معراج  
 طبع من و صد هزار همچون من  
 یک بنده او بنده خنجر  
 خورشید ملوک نامیده شد پادشاه  
 باقایع او ستاره وزر و مهر  
 بر در که او در است چون کشتی  
 احسان و دینش ده دین  
 چون عزم تو نیست با در عزم  
 تا باشد مهر کان و شهر و یور

شادان زی محرم بگذرد  
شاهی کن و دیران پرورد

وله در ستایش شاه اولیای علیهم السلام

بام کرد و زار رسن باشد و لای محسن  
این رسن تا رخسار آسمان و نیخته  
روی و اورش پندیر امیر المومنین  
منی جلالتین از چه باشد حب او  
شیت او بشیر بر کیوان و کوشش  
مصطفی خندان شدی سلطان کشتی از زار  
فیض حق بر او فرو آید و زور کاینا  
تیری از جیش مبار و تیغی از مهرش  
چون حوادث حمله آرد و پناه و گیر  
سوی موسی شد چو دید حق را و استی  
پیران هرگز نمخکوفی سخن با نکشت  
گفت پیغمبر و ز کز به یاری آمدی

چنگ بزدن سوی دوش باین محاسن  
تا کشد بر بام کرد و نوستار کجاست  
آنکه شد جبریل از شاگردی او متین  
خبر این جلالتین تا جان تهن باری  
پیر و او باشی و پسر زری پنجم برین  
چون بدست او کشتی و لقا صفت کین  
آب از دسوی نخ از پر خن بر شاخ  
دید شیطان بدوز و کرد و عینا برین  
زین قوی تر نیست شمشیر خا و شمشیر  
هم از دوا و لطفی هم از دوا و لطف  
باز بان او سخن که یحیی و خدیجه  
با همه پیغمبران در ستود و با مومنان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله

والصلاة والسلام

على سيدنا محمد وآله

الطاهات

الطاهات

از دو پیر این برون کوفه دین زین کدک  
 رفته و باز آمده سیصد هزار سالش  
 رفت چون رشید باز آید که بفرود جا  
 گزیندی و دولتهاش زین دهنان  
 شد علم مصطفی در علی مرتضی است  
 که یارستان علم آفرین و رستمان  
 جای حق است و حزن برون و حزن  
 جوید هر روز فردوس این بخار و  
 ملک فضلش ز غن شد شرف آید بهای  
 آفرینش باین و در ایامی جان شناس  
 میل و الایان با اسیل و ان سوی  
 باغ فانی را در گیتی میسیم و رستا  
 پیم وانی معنی دلی چه باشد حب او  
 تا که مهر چون تو کرد و شب باغ و چار جوی

بیت

بیت

نشد  
 نشد  
 شد  
 شد

سیر بر آوردند و معسج از یک پیران  
 که کو اهی بادت خورشید بر چرخ کن  
 مرتضی چون رفت باز آید که بفرود  
 آن کی آتش پرتیدی و اندک روشن  
 باید از در شد یارستان که در اینجا  
 گلستان گلستان چمنی چمن از چمن  
 چون بدان شهر آمدی ز خوف نماند حزن  
 خواهی از شد و شیرش و شیرش از شیر  
 دان باین شهر همای ناهایون ز عین  
 آری آری جان جان و جان رفرا می بدن  
 با صبی از باری شد و یک پیران منتظر  
 باغ باقی را در گیتی میسیم و رستا  
 ای برادر رخت زیر سایه طلوعی گلشن  
 دل بهر یازد و نسزد و کو که مهر ترن

بوی خوش باد بشتی عاریت خواب ازو  
هر کجا ببرد بحیش انجمن که دو بپای  
شمع مهرش دل را سازی لکن چو شربت  
یاد او هر باد و دو نام او هر شاه مکاه  
ناصرالدین شاه غازی خسرو کشور گشای  
از دمش بوی لای غافلان آید همی  
بر سر اعدای بی شمشیر او برنده باد  
در شاد و منقبت میکوشد و زو شمس کو

هر نفس که برون تپان او را از دهن  
چیر نیل آید نشیند ز دست انجمن  
شودیت با آب کوثر دست در زیر لکن  
مرشد شاه جهان را حرم خان حرم زن  
آنکه خورشید زمین است آنکه همیشه در  
همچنان کز ما فزونی نسیم نترن  
این دمار جو که دد با آقا مقدرن  
تا که باغ حقیقت پاداش بدد دهن

انجمن

انجمن

انجمن

انجمن

در مدح حضرت امام همام علی بن ابی طالب علیه السلام

ماه فرد وین از آذر فردوس برین  
ارغوان سر مایه گرفت از لعل خوش  
بانگ چنگ بر تن آید می ز نای سر  
نیشتر از بلبل صاصل چو مرغ سحر  
بگذری خند آنکه در ماه منقش است سمن

بلبل نازا که در در بر حلقهای حور عین  
یا چنین پیرایه گرفت از نور شین  
دارد اندر نای کوی مرغ چنگ آید  
بانگ بلبل صبر روز آنکه صاصل غنیم  
بگری خند آنکه درستان گلستان

انجمن

من

مرغ اشعار سرزوق کرده پذیرد  
 وارث پیغمبر حیدر علی بن حسین  
 معنی بکن و مقام و صورت خیر الامام  
 بهجوعتم خود حلیم و همچو باب خود صبور  
 یک یا شیر خدا و یک یا نوشیر و  
 هم عجم را نامش از او هم عرب را افهام  
 چون بحراب اندرون بگریستی از خوف حق  
 پیشوای چارین است و بحراب اندرون  
 این شنیدستی که در محراب طاعت خویش را  
 نخواه ندیدید و رخ از قبله طاعت نشنا  
 که بگویم تربت از موسی عمران رود  
 کرد او و پیمبر زم آهن را بدست  
 جت او حسن حسین است و زخمی که در کاف  
 بسکه زانو چسبید و سجده پیش حق بود

مقصد از این  
 بیان فضیلت و جلال  
 سرور حضرت  
 بر اندامی خورشید  
 است

این  
 بیان  
 است

این  
 بیان  
 است

در شامی خواجه تجا و زین العابدین  
 چیست پیشش علوم و اولین آخرین  
 زاده شیره فرزند امیر المومنین  
 مرتضی آسا جواد و مصطفی آسا امین  
 از یکی سوشاه دنیا از دیگر سوشاه دین  
 زال ساسانت و غذای پادشاهان  
 آدمی ضوان بستر دی شکش آیتین  
 تاشی روشنی خود شد از سپهر چهرین  
 از دوا هستا بد و نمود ابلیس لهین  
 کش ندا از عرش آید است زین العابدین  
 کین نرسید و تیر سید از ثعبان مبین  
 او به بند و صو و عسل و او با سحر و جادو  
 گشت امین هر که ادا ندین حسن حسین  
 سوده شد مانند زانو می شود آتش حسین

ای فروغ دیده پیغمبر و حبیب در گشت  
 با حجاب نورضوان کوید اندر زور  
 نازش شیرین بر دوده شیرین  
 شهر یارین عجم رازین سپهر رخسار  
 ناصر الدین غازی خنر و نیکو شتر  
 تاج دار جم کبر سلطان فریدون  
 خود بجنگ اندر خدیو پیل بند شیر  
 عالم اندر عهد شرم بهارستان بلخ  
 دیده کردون دیدار خسروان شایخ  
 تا بکیتی در همی جبار فتح و نصرت  
 شاه راه سوار باد افصح و نصرت در

بغض تو نارجم و حب تو یار معین  
 بنده جنات عدن فاو خلوا با خالد  
 در نشین و شبر و دو بهانه و قرین  
 از تو لای تو باشد شوکت و اسلام  
 نقش کرده مهر تو در سینه چون شکرین  
 ز تخم زانو شمش در دودان  
 غازیانش سلسله در سلسله شیرین  
 کیتی اندر دورا و رشک کارستان  
 مادریتی ترا در سروران میری چنان  
 از طوک روزگار تو ماجداران معین  
 تا که یکتا و مهارت و شهرت و شین

در این کتب

در این کتب

در این کتب

در این کتب

درستایش حضرت صاحب الزمان علی اله فی جود مدح شهریار جهان  
 ای موی فروخته هشته تار  
 دینخواه و دلا نوب و دلفریپ  
 ساعدی و سینه پر نیان  
 دلبسته و دلا و زودستان

در این کتب

در این کتب



بوی از نرغوت رو در مشک  
 پیش رخ و بالای تو حجل  
 سرخی ستند ز لب چرخ  
 جز کیسویت ای فتنه چکل  
 از قیر زیدیم هسی کند  
 بکشی سوزلف مشک بو  
 تو میسر بتان زمانه  
 مهدی مغفله امام عصر  
 بر روی زمین حجت خدای  
 بر سنده شرع و میر و حکم  
 در حکم و یاین چرخ کرد کرد  
 تا بوده جهان هیچکس نبود  
 ممکن نشود خیمه پستون  
 کشتی بودش ناخدا بکار

چرخ

چرخ

چرخ

زنگ از رخ ز کینت از غول  
 ماه خلک و سر و پوست  
 پیچاده و یاقوت و نارون  
 بخار و دیت ای قلمه بتان  
 وز غالیه نشینده ام کان  
 خوابی که شود مشک ریگان  
 من مدح کر صاحب الزمان  
 امید ام شاه اندر جان  
 در کون مکان ابر و درون  
 هم با جسد ایم خدا یگان  
 چون کوی که در حکم صوبان  
 از حجت یزدان تهی جان  
 ایمن نبود دگرگی شبستان  
 تا آنکه رساندش بر کران

بی رهسپار اراکند شتن  
چون اندر پس غنیت است  
لیکن اثرش آفتاب ار  
پوشیده نماید زیر بر  
روشن کند از نور خود بین  
روزی که به سپردن غلظت  
انگشتی مصطفی است  
آید ز پی یاریش فرود  
حاصان خدایش شتر و غر  
منشور عنایت رسد زو  
تو تا ختن آور بیا خستر  
احیاء سلام شاد و زی  
شاه عجمی یاد کار حیم  
فرخنده بود جشن هدیت

دور است ز داد و در میان  
یکچندی مصلحت نمان  
پدید است بهر جا و هر مکان  
پیر و ن شود از ابرنا کمان  
بارایت عدل آیتان  
رایت فرزند فقره ان  
شمشیر علی بستر بر میان  
آز و ز سیما ز آسمان  
مازند بخدمت یکان یکان  
زعی ناصر دین شاه کامران  
من تا ختم انیک بقیرون  
تو شاد و تبو خلق شادمان  
مازند تبو سندیگان  
خرم ز می خوش باش عابدان

دور است  
خوار و خوار

نیکو  
مستقیم

نیکو  
مستقیم

بسم الله الرحمن الرحيم

نخچیر کن صف ہی شکن  
تا هست زمین بر زمین باش

شمشیر زن و مملکت ستان  
تا هست جهان جان جهان

هم در ستایش امام زمان علی است سلام و شاه جهان

بهار خرم گلبن همی کند خندان  
کند نبشته حکایت ز طره دلب  
چو دوزخ و دوزخا گوش نیکو ان چکل

همی بر آید کل از زمر دین زندان  
کند شکوفه در ویت ز چهره جهان  
سگفته سوسن آزاد و لاله نغان

شدت باغ سطر ز باد نوزدی  
ز سبزه گشت بود پر تو دوه مینا  
عیان شود علم سبز رنگ بر کردن

شدت راغ منقش ز خیری الوان  
زلاله دشت بود پر تو دوه مرجان  
بدان صفت که لوا می خلیفه یزدان

امام حاضر و غایب ستوده تاج  
رسول داد بد و نام خویش و کیت خویش  
بود بمنظر و منبر دست چون چیدر

که قائمند و بدو نه سپهر و چار کاران  
بقیة الله خواند شن صدای در فرقان  
بخلق و خلق و چو احمد خلاصه امکان

زمانه رست خداوند و چون از راز  
ز فیض اوست که مردم همخیز در زور

خدای داد زمین را تو یمن و امان  
زنوز اوست که انجم همی بود تابان

بود چو غنقا پنهان چون پدید شود  
 ز مکه خواهد گردن طلوع طلعت او  
 نشت گاه کن کوفه را و بکشاید  
 سپاه دارش عیسی و زیر روح قدس  
 شود پدید هر آنکه که او پدید شود  
 ز بهر نصرت دین که گنون شود و حاضر  
 سر ملوک ابو القهر ناصر الدین شاه  
 ایاشده بجلالت پوشا بکجسر و  
 به از درستی پیمان پاکه نی حلیت  
 همیشه تا که بر آید شکوفه اندر باغ  
 شکفته روی همی باشم شریاری کن  
 تو شاه عصر و خداوند عصر یار تو باد  
 در ستایش صاحبقران اسلام و تحید نظام کتاب کفایت المخصام  
 سپاس از کار ته است ملک بین  
 بعد دولت شاه زمانه ناصر دین

در ستایش  
 صاحبقران  
 نظام

ابوالمظفر

ابراهیم قطرش یکی دین دولت از  
 متوفی است و مؤید بکارهای بزرگ  
 بهتر در جانش بقصد تیت قوی  
 ملوک میل یافت و دروغ گشتند  
 همیشه بهت عالی با کینه مقصود  
 منافی که پراکنده بود خدیگاه  
 یکی از آنها این نامه نو آیین است  
 نه نامه بلکه بود برج پستماره بعد  
 بود عبارت او تقریر زور خوشای  
 چه باز کردی در مجلس بانانند  
 هر آنکه نیست باخبار این کتاب مقرر  
 شکست نیست که آرد پی نوشتن او  
 ز تارشیدری خسرو جهان آورد  
 بران حدیث که در وی نوشته خرفه

نسخه  
 از  
 کتاب

نسخه  
 از  
 کتاب

نسخه  
 از  
 کتاب

نسخه  
 از  
 کتاب

نسخه  
 از  
 کتاب

نسخه  
 از  
 کتاب

چنان بود که کاستان با فروزد  
 بکار غوزد کرد است هشت مکین  
 برورد و سرش را از دست تین  
 ملک بحدت آل رسول با پسین  
 که از منافقان گند زمان فرین  
 بکار و دوت او کرد گشت چون برین  
 که برده نخت او را ملک بعلین  
 نه نامه بلکه بود برج پر زور شین  
 بود در ایتا و غنای تر ز ماو معین  
 که باز گشت مجلس در بهشت برین  
 یقین نرا که بود منکر کتاب سپین  
 ز شاخ طوبی او راق حیرت ایلین  
 که برده مند شود از عمارتش مکین  
 نوشته رضوان چشم در وی حیران

بلی نویسد رضوان بچشم و دیده حور  
 خلیفه ملک العرش حیدر کرار  
 نه بی ارادت او جنبش سپهر و نجوم  
 نه راه و رین دشتش قایم ده تو  
 بگاه کشتن طرح و نوشتن صفتش  
 اگر به پستیش متعش شد مدعی خلق  
 چون نخرنت دل شاه و جواد چو که  
 چنین ستوده ملک سایه خدای بود  
 خلاف خصلت ثناء آن بود خضای شاه  
 کشید کینه چو باث عدوتی بمیان  
 بنا شدش بفریون آن پتین بست  
 بر آوند ده دینست و کستر نه دو  
 شد است شهره بهر پیش فضایل  
 همیشه تا بود از بهر دین دلیل قوی

مناقب شه بدرو مبارز صفین  
 که هست چون ملک العرش پنهان  
 نبی اطاعت او کردش شور و سنین  
 نه بی کینه صفتش کان بر دهین  
 نفس مقرر کرد و ورق عیسر آکین  
 خدا خلی سلق نکردی در آبخان چین  
 و یا پو خاتم و مهرش باو بجای کین  
 که فرما رخدائی درفشش چین  
 که او مبارز و ثناء آن درم کنند فین  
 نه ای او کش از کج بی عداوت کین  
 که این خلاصه نورست آن ملک طین  
 که ذوا بجلالش از دین داوره چین  
 بهار باید تا بسجده کل و سرین  
 کتاب یزد و انوار عترت کین

سپاس

سپاس

سپاس

سپاس

قر

در تهنیت عید مولود شاه

حقیقه

نیمه

نیمه

قوی گسخته دین با ذاصدکین  
سروش چون بجای ملک کشای لب

خدای اصرار با تو ما پیوم الله  
ملک بگوید بروج آسمانین

تا دل من قبله روی آن بت لبر گرفته  
هر که قبله بت کند لابد سوزندش آتش  
عاشق من شپس من باند چهره خفته آه  
میزم از بس طپانچه بر شب غمش بوم  
چون بعد از در دل بگردن زلفین  
جغد شب بوی لب کین آن ترک بوی این  
نافه را ماند خطش و غمی ده زلفین  
کر نه خالکشت مح ترسی کوشه لب  
زیب داور و صبحی اجه اولاک حید  
بوده و باشد میا نخی میان خلق خلق  
دو تار شفته در خلد برین پیر

در تهنیت عید مولود شاه او یا علیه السلام  
هر زمانی در دل من در ویکر گرفته  
کو بسوز ایندل که قبله آن بت لبر گرفته  
از چه معنی طره او صورت چهره گرفته  
چهره من نمک نیل و زنگ نیل و فرشته  
آهوه می گوئیکه بر لب شاح سینبر گرفته  
زنگ کوئی از حقیق و بوی از غنبر گرفته  
به سبب جسدش بوی نه افور گرفته  
پس چرا نمرل پیش چشمه کوثر گرفته  
انکه ذات او فرو نه چرخ و برق اش گرفته  
فیض از و مخلوق او از یزداد و گرفته  
و شمش پیش از قیامت بجای در آور گرفته

آمده بر عرشه بنفشه عرش برین را  
 زو حیات و زرق باشد و تیان و شمع را  
 گاه هوش بر کار در سر و دپشه  
 کرده گاهی بر جبریل بریزد  
 تا ندانشد خدا که قرص نازا شکسته  
 تا بنزدیست با پیر از دوده و لقا شش  
 فضل او را شد مقرر فصلها فصل باران  
 تا که این در اشا سازد ناز و شاسان  
 چوب چوب و تا پو بار طلسم جادو را  
 دوست و صفت و نیت پنهان بدنی ایم  
 در اوصاف او عقل با خود کرده  
 پشته را طبع من با نذر نشا و نیرین  
 عید مولود می است امروز با فیروز  
 شهر یار و دوست ناصر الدین شاه غار

هر کس که جای اند عرشه بنفشه  
 بره از فیض تماشای کافر گرفته  
 گاه لطفش دست بر ایسم بن آذر گرفته  
 گاه بر بالای کردون با پنجه گرفته  
 گاه باز و زدن خنجر سپر گرفته  
 آمده جبریل و زیزد و لقا شش پر گرفته  
 کاینه زکات کار و نیت و پر گرفته  
 چند و زری های اند غصه پر گرفته  
 قرش اند دست موی رت از گرفته  
 باز او صافش فرو کیهان پنا گرفته  
 نه فلک را جزوی از خراسان گرفته  
 پیشه تا مع ولی خالق اکبر گرفته  
 خضر و فرخنده منجر حاجی منظر گرفته  
 آنکه تیغش با خنجر تا عرصه خاور گرفته

در کتب  
 و کتب  
 و کتب

و کتب  
 و کتب

و کتب  
 و کتب

و کتب  
 و کتب

و کتب  
 و کتب



توبی  
بسیار

کی رسید بر دامن اقبال او دست شاد  
بادش غفلت در بر فیض ز دانی ایزا  
در نشاط عید مولود و حتی و صمد  
تا سروش از در ناقه شه کشت و طع

زانکه دامان امیر انو مبین حد بر گرفته  
مصطفی مرتضی را مادی در سر گرفته  
کرده شهنشام امیران از عطا دین گرفته  
صیت شورش عرصه آفاق ایکسر گرفته

شاید  
آورد از دست

در بهشت عید مولود حضرت خاتم المرسلین و مدح شهریار ظفر قرین  
اگر ندیدی کل کرده از نبشته روی

بجده و خطبم بین که جان منش فدی

روی  
نبی نیست

بتی بطره خدا ز صنعت داود  
بپاش تا شربت کرد و عشاق

بتی بچسبده خداوند معجز موسی  
بخاش خواسته بر باد داد تقوی

سبک  
شمار

لبش بلبل و خوشاب کرده اشفت  
اگر خدای فرستد با پنجه اشان باز

رخش بالاله سیراب کرده استنری  
شوند شیفته بر ویش آذر و مانی

چند  
بسیار

ز عشق و محنت بلوی فرو گرفت  
غزل نگارم در وصف آفتابم روز

بلی نیت عشق است محنت و بلوی  
چنانکه مجنون در وصف طلعت لیلی

بسیار  
بسیار

همی چکوییم وصف نگار لیلی روی  
خلاصه همه امکان محمد مختار

من میرخ خداوند لیل الاری  
که هست جت وی و آل عروه الوثقی

ز بهر تقسیم آمد بقالم مفصل  
که گاه غرت و نیست و خواری غری  
گرفت ماتم باش کرش این شری  
حکیم حجت ناکرده کی کند دعوی  
یکی بدوزخ و دیگر حجت الماوی  
که شرع نیک شناسد ضلال را از  
کز دزدانست فردا چو رقم افغی  
بجشترگاه درآید در آسجنان عسی  
نه پیمده است که تلخت خطن و فلی  
به نیم چشم زدن نامقام ادا دلی  
بزرگوارا مانده ایم و تو مولی  
فرشته منقبت او همی کند ائی  
ولی کرد چو دیگر پیمبران شکو  
که من ز بهر کرده وی آمد و سلوی

۱۰۰

بچاه پیره و دریای زرف یاری داد  
 دم مدح سرش ز بدوی هشت  
 یکی ز میج که انش منم که از دم من  
 معین ملت می ز اصرال دین  
 بگرد جیش کرد همیشه اختر سعد  
 اگر باهن پولاد برهنی حکمش  
 نشسته بر بر تخت سالیان در آن  
 همیشه کامروا باد و کامکار زیاد

بچاه پیره و دریای زرف یاری داد  
 دم مدح سرش ز بدوی هشت  
 یکی ز میج که انش منم که از دم من  
 معین ملت می ز اصرال دین  
 بگرد جیش کرد همیشه اختر سعد  
 اگر باهن پولاد برهنی حکمش  
 نشسته بر بر تخت سالیان در آن  
 همیشه کامروا باد و کامکار زیاد

یوسف بن اسرائیل و یونس بن قتی  
 دمدچا و بهشتی عمیر بطول  
 بود سطر ایوان خسرو و دنیا  
 که داد خسروی و داد داده چون گری  
 فرود تختش تا بدستاره شمری  
 کند باهن پولاد منفذ و محرمی  
 بریز سیه او او یایش اناوی  
 بقراوشده معمور در که اعلی

در تهنیت عید نوروز و عید ولادت حضرت شاه اولیا

با و نوروزی همی با فدی پزند شتری  
 شتری پرز کند ایدون کنار خجانی  
 کشته از کلک ز کار نکس ز میر پخت  
 کردند آذری در بوستان پاشد  
 گاستان چای بلغ فردوس تا کلکین

با و نوروزی همی با فدی پزند شتری  
 شتری پرز کند ایدون کنار خجانی  
 کشته از کلک ز کار نکس ز میر پخت  
 کردند آذری در بوستان پاشد  
 گاستان چای بلغ فردوس تا کلکین

کل همی با فدی کلکین نمیشد چن شتری  
 باغان پر کل کند اکنون کنار شتری  
 پرز کو ناکون جواهر چون جاکو هر  
 از چه معنی کلکین نندی تان آذری  
 کرده چون فردوسیان خرم قبا عری

کاروان عین آید غیش در غم غم  
 باده خوردن خوش بود بر کل به کام  
 تاج جمشیدی بس بر بنها و کلبه آمدند  
 نایب داور امیر المومنین حیدر کرد  
 شد بدو آراسته امروز جای مصطفی  
 هم ولادت هم خلافت شاه را اندوخت  
 دیدی کار در پشت آدم نور او را اهرمن  
 در چنین روزی جو کوش کعبه آفرود  
 چون که خود را وید را و نکاه شیر کرد  
 پیش خنایید اخر من مشکوی نام  
 حرمت شاهسی که زاده نگاه او کردی  
 گفت حق بردست او خواجه مستن  
 سوی پنجه پیرام آمد که حیدر درو بخ  
 ذوالفقار از بهر او خواهم فرستاد

یاد داد از مرغاران با دین و غم  
 خاصه چون بلبل کند بر شاخ گل خنیا  
 هر دو با هم عید حبش عی عید حیدری  
 آشکارا گشت کرد کارهای او را  
 زینت دیگر گرفت از دی ساطع  
 کعبه گشت امروز کعبه کرد منبر منبری  
 کی زدی در سجده آدم دم از مشک  
 کعبه زین معنی طاف آدمی گشت پری  
 گشت زادن در حرم کاری نشاید پری  
 تا کمی بجانه باشم زیر چرخ حیدری  
 کر درون من غم بجانه بودن بتری  
 تا ترا از تهمت تنهایی سازم بری  
 اینک آمد پچا با فاش کن پیری  
 تا بفرد ولفشارش مشرکان را شکری

عین  
 محراب  
 زعفران  
 سبزه  
 سبزه  
 وارده خدا

از دواق کعبه خواهد کرد مرغی را بگویند  
منقرا را که دم خداوند لوی جدو چو  
هم ترا و اما د باشد هم حلیفه هم صی  
روز نور و رست روز زاد شیر خدا  
شده این عید رضوان و موسی و عین  
تغیت کونینک یک یک انبیا  
عید چید آمد و با عید جم دید کرد  
باد را فرمود تا در را بشن آختن بخت  
حسن و غازی باشی شسته بر  
ناصر الدین شاه عادل آنگه داشت که دگا  
فسری کردی اگر بر سر کسیر افتا  
ی شهنشاه مظفر خسرو پیروز کرد  
ی عید چیدی عید چیدی آمد فراز  
نولای آنگه صف مشرک از برید

پیشہ و معاش

١٢٠

1

دین بدو کردد عزیز و بست پیاسی  
 تو بدو باید لوای حمد خود را بسپری  
 یاوری ز خواه گوشت کرد خواباوری  
 جشن و جشن استاید و ناز و ناز  
 مرد کانی داد و خوشایه و انگشتی  
 مرده را پیشی همی گیرد یکی بر دیگری  
 عید جم در گوش کرده گوشواراکی  
 کل همی ستود و پایش همان روی  
 خازمان در کارسیم افشانی و کشتی  
 حشمت کخیسری با حکمت اسکندری  
 می نکردی بر سری خبر بر سر و افسری  
 عید مولود امیر المومنین با بختی  
 هر دو بهر تو دلیل نصرت نیک اتری  
 چشم آن دارم که صدف شیرازان بادی

دلیہ اینگ فی مدحہ علیہ السلام

یا امیر المؤمنین جید بنید انم کئی  
غیر ذات تو بذات تو کسی بارودہ را  
ہم بعرشی ہم بعرشی نہ بعرشی نہ بعرش  
باطن تو بانی در سرش اعظم را کو  
دور اول بودی آدم دور اخر مصر  
تائمانی راہ سونی حوشین من خلق  
بودینروی ربوبیت نہ نیروی بدن  
از برای مخلصه فرخیش رعد استحقاق  
بی وضو بردن شایہ نام نیکیت ہم نہ  
ہست نور تو بود اینجا کہ از رخس ماند  
از تو باشد بقدر بسط و از تو باشد رسوخ  
خلقت تو حادث است کہ ہر اکتایم  
کی تو از صورتی صورت مگر خود شہنا

نہ عرض جسم نہ جوہر بنید انم کئی  
بستہ بر قہام ذات در بنید انم کئی  
ہم بدیاری ہم مضمر بنید انم کئی  
بمچنین نقش تو در بنید انم کئی  
تاچہ باشی دورہ دیکر بنید انم کئی  
زان کزیدی جایی در پیکر بنید انم کئی  
اینکہ بر کندی در از خیر بنید انم کئی  
کہ نمودی چہ کہ مضطر بنید انم کئی  
پو خونام تو پیغمبر بنید انم کئی  
جبریل پاک را شو پیغمبر بنید انم کئی  
مشم نہ پنج و ہفت اشہ بنید انم کئی  
خارجی از فہم دانشو بنید انم کئی  
ماہر صورت تو صورت مگر بنید انم کئی

نہ عرض جسم نہ جوہر بنید انم کئی

بستہ بر قہام ذات در بنید انم کئی

ہم بدیاری ہم مضمر بنید انم کئی

عمر







بدرج

مقام

بدرج

پس از نقاب تو بر ملک دعا گویم  
ستوده ماصد پیش که از ولای تو یا  
ترا سرزدن امروز لاف حشر و

که با ولای تو شد آفریده روزی  
سعادت ابدی غایت ازلی  
که در قصیده سلم خیا که در غزل

در تهنیت ولادت آنحضرت علیه السلام

دل شکر داری لب چشم ای نگار شکری  
لاغری باشد همیشه در جان پیارا  
باغ گل اری شکفته بفرز سرون  
تیرگی کیز ز تازی لطف تو تارک شب  
داری از لطف زخندان صحنم چون  
عاشقان دلباز شهر را بایر کنون

عاشقا ز دل جان چشم و بدن ای شکر  
چشم تو بهار و چشم ما بیانت لاغری  
سنبلی نورسته بر طرف گلگری  
روشنائی از بنا گوش تو روشن مشتری  
کوی تویمین چون کوی تو باشد غنبری  
عاشقی از من بپاموزند و از تو دلبری

تا تو هستی در سر او در کنار من بود  
حور در خور کنار مدح کوی حیدرت  
اولین گوهر میراث خویش چه در گشت  
در مکان لامکان شرق و غرب محنت

در سرای من ستاره در کنار من پری  
شاید از تو در کنار مدح کوی حیدر  
گوهر پاشی یکی با گوهر پیمبر  
نیکو چون آنکه تو بر پشت ناخن نیکری

هفت دریا که دوستی کنی نویسی نشانی  
از پیمبر پیاده انکسری در لامکان  
دست یزدانت و کرد صنع یزدان و پند  
رقت او را شانند خلد آدم خواست  
بر و سوسای برون از بهوش و کشتن  
ای که باز آورده حکمت آفتاب رفته را  
در کتاب کون بوختی حروف کائنات  
گفت یزدان و میسر ششم من کل انتم  
افرنیش بر وجود تو همه پانیده ام  
باتو ایزد را شناسد مردم از یزدان  
منظر خود حق تعالی بندگانه و عده او  
شادی حید ترا نبسته بالا کی سیر  
خسرو احد قرن شایس کن حجب قرضی

انذکی نوشته کرد و هفت یا هجده  
داد و سیل انبکام رکوع کشتی  
کرده او دان پس این کینه بنیانوری  
طلعت او را شد ز طور روشنی  
کردم دایره دل از غلغله سخن کری  
تو بتن جانهای رفقه یک یک باوری  
و برمی ای بسان کشتن نشستی تبری  
پس کل آدم تو بیهوشی که دست داری  
عنصر عنصری و کو هر هر کوهری  
زانکه ایزد را تو از روی حقیقت منظری  
خود توئی آن منظر و حق است از صورت  
ناصرالدین غازی باشکوه ناصری  
زانکه بیهوشه دل جان ابوالمی

در تعین ولادت با سعادت آنحضرت علیه السلام



۱۰۰

4

—

مینی آن لعبت که گوئی بچشم حور استی  
مردمان و راری خوانند و دار و جگر  
کونه و خیار را و اگر نمی خواهی صفت  
چیز نقش نهادی که بدست عاشقان  
ای کار خنجر زلفین شهر آشوب تو  
جوشد شکیب کرد روی تو بداند است  
ماه را دیدم بجز چون تو برستی که  
کاش بکشتائی مگر کزیده کشایم  
سرورامانی که پرانیده است صنوبر  
عجز از شبنم زندی بر سر زلفین خویش  
روی داد و رشت پند بر آینه منین  
هم و لی سطلق است هم و صی را ستین  
شاه باید انشید بر سیر از بهر حکم  
چیت و تپا یکی در یابی نغمه زنج

کلیله و دمنه

کلیله و دمنه

کلیله و دمنه

وان رخ ز کین کج باغی پر گل حراستی  
که بریزد است و رادایه اش حراستی  
بر گل کج نمی نشاند از بهر دستای  
استین جاشقان بر غنبر سار استی  
زاهدی را غارت و پر سیرای غماستی  
کز شب تاری زره بر زهره زهر استی  
خون کشودی امر را ز دیده چون  
خون کشودن نشاید چه چو در جور استی  
سر و کس رضوان به پیرایه خوش و زیباستی  
یار و کرد و سواد و دل شب استی  
کانتیش را امیر و خواجه و مولاستی  
حکم حکم او چه در سراج و در استی  
کرده او بودی خدای غلاک را مار استی  
فرش و عرش لوح و کرسی و سجده زیباستی

اپنیا و اولیا را او هست مبدای وجود  
 خالق و ذوق تراغم بر زبان او را و <sup>لک</sup>  
 فعل یزدانت و اشیا زو همه آید  
 کر کسی کو نخستین فعل حق نور نبی است  
 مستقر و آتش بجای خورشید چنان  
 بنده فرمان او و زنده جان او  
 بشود کفار خلق و بنکر دگر دار خلق  
 که فرستد منی سلوی بر امیر مملکت  
 که همی دایمکه باشد مرتضی حق از بان  
 و رمیندانی زبان حق مراد و چون گنج  
 هست یزدان از اغیب اندر و دشمنان  
 صد هزار سال از در و زده تاد و <sup>زده</sup>  
 حجت یزدان علی و آل و در اندوشت  
 گرنه پذیرفتی و لایش رستاره <sup>سپاه</sup>

لاجرم به چرخ را جنبش سوی مبدی  
 حقایق را بجلی مظهر اسماستی  
 کی بذات خویش یزد و موجود استی  
 نور حیدر نیز با نور نبی هم استی  
 جلوه کر نور شمع پرستی چو در بالائی  
 از فرشته تا پیری و در شیشه تا حقیقتی  
 زانکه گوش حق و او را دیده پستی  
 گاه با موسی سخن گوید که سید استی  
 حق سخن با هر که گوید مرتضی کو استی  
 با تو او را داری در پیش حق فرو استی  
 هر دو از نام جا بلقا و جا بلع استی  
 هر دو بر اثر ثریا تا ثری پناستی  
 بوده و باشند تا دنیا و مافیهاستی  
 کی تساره روشن استی و همان خضر استی

از مبدای وجود

از مبدای وجود

از مبدای وجود

از مبدای وجود

از مبدای وجود

از مبدای وجود

منش در انقبایم و در کوشش  
بنده از بندگان و سلیمان نبی  
ناصرالدین شاه غازی آنشه فتح سیر  
ای نشانی یک شمشیر تو و شمشیر تو  
ساعتی از بایت تو فتح را نمود گیر  
تا بنگام بهاران از بدایع بوستان  
شاد باش و شیر کی و کامران با محو  
بر تو فتح با و عید سر و خیر گشای

نشد  
باز  
نشد

نشد  
باز  
نشد

از لب جبریل آست و صد قفاستی  
چاکری از چاکران او شده بر باستی  
آنکه بر لوح و سیرش از شادینی  
برق در صف بند و سیل در صحراستی  
فتح کوئی و اوقتی ریت هدرستی  
آنجان کرد که کوئی مسند دادستی  
جاودان سپیم که داد تو جهان راستی  
ای که نور مهر اویت از چمن پیداستی

در ستایش آنحضرت علیه السلام و مدح صاحبقران قی شکو

که همچو اسپیک از عرش بین اسیر کنی  
باتو لای علی که بی کداری در بین  
دست بر زقوم اگر حاجت آوری از  
مبعض اوئی با خموشی نه برین  
در جهان جان و لایش نهایت شکو

نشد  
باز  
نشد

بایدت مدح امیر المومنین حیدر کنی  
خاک را در زیر پی بونید چون غبار کنی  
چشمه زقوم را چون چشمه کوثر کنی  
در تجلی آفرین بایدت با مادر کنی  
جد کن تا خوشی اسالار انکسور کنی

کرمدن

کرمیدان ولایش اندرائی مردود  
 هست بجای یکی دریا جهان ترسم که تو  
 قبرشن نام غلامی که گذارد بر سر  
 هم سفر بودت حیدر مری را در جهان  
 یا ترا با میقتربودن باین شمار من  
 نام پیغمبر سرودش باشد نه ست و  
 بحر علی بر خلق نادر حق تو نام وی  
 عهد یک باشد تبا به که بسبب منظره  
 خواند این دست خود را و باید ناکره  
 چون بخوانی تیرش را غر شود و یورجم  
 و قهر خندش اگر بدخت خواهی باید  
 ای وکیل ذوالمنن در کارگاه کفکان  
 که نهاده آفرینش را جز این چه میست  
 اگر نپسرد هست سرور چنین فرمان تو

پوشی از رحمت ذره و زعفران متعمر کنی  
 طشتن غرقه دین دریای پیغمبر کنی  
 خواجگی با بر سر نه چرخ و هفت اشک کنی  
 منکر از این سخن دایم که شور و شکر کنی  
 میناید از بنی معراج را باور کنی  
 پیروی باید درین معنی به پیغمبر کنی  
 گاه نوح و گاه ابراهیم آن ذکر کنی  
 آب یک باشد که او را در دو صد عر کنی  
 نسبت روزی بدست این دو داد کنی  
 دین تو سبده شود چون دیوار الاغ کنی  
 مصحف و توراتیه را و سپاچه و قمر کنی  
 دست و دست تست که اید و آن که اندر کنی  
 آسمان سازی زمین باشد خا و کنی  
 شعله آتش بگرد و درخش چرخ کنی

مردود

تغیر

در اینجا از این

بسیار

سیک

راه بند سوخت و چنگم تو کس را هست

مردمان گویند در محشر خدا بنمودی

روی گیتی را ز به نصرت دین خدای

افکنی در گوش خاقان که شور حکم

ای شهنشاه مظفر شاه باشی دیزی

افسرت را آفتاب آمد سجود از آنکه

دیر بر نیاید که از فرامیر مومن

خون ترکان را برانی سوی چون سیل و آ

نیروی خود را نمودی پر سران و آ

تا بود گیتی تو شاهنشاه گیتی در باش

در باید هر که را تو حکم بر آذر کنی

چون تو با فرخندائی روی مجتهدی

زیر حکم ناصرالدین شاه دین پرور کنی

باز طوق طاعتش در گردن مقصودی

کامرانها بفر حیدر صفدر کنی

سجده بر نهانش فرار سخت با فسر کنی

کافرستان را اتی را کفر و ز کافر کنی

آب چون را ز یک لاله احرار کنی

وقت آن آمد که رای کشور دگر کنی

پادشاهی نیز از فریدون و اسکندر کنی

### در تهنیت ولادت حضرت امیر علیه السلام

کر که ز سوی ستم خانه فرخار کنی

و در آذر نهائی رخ ز یکین در جوار کنی

چاه بابل بر تنج داری از تو صفت

صمان را همه در چشم شمع خوار کنی

جان آذر زبنت آذر پیر کنی

ای بسادل که در انچه کفر کنی

که

سجده

سجده

سجده

سجده

کس بطرف قمر از غایب ز ناز نکرد  
حلقها باز کنی چون ز سر زلف سیاه  
نکنند کاری ازین بهتر و باغ بهشت  
کاوشمشاد و پیرانی در بر کن سخن  
اندرین فصل که گل سپاس باشد در باغ  
نکنند هیچ صنم چشم شمن پیر سخن  
حور آمانی شسته و لب از شد و بگر  
اسد الله علی انکه کرش و زری  
منظر یزدان دی است راسخ و ثقیل  
کر خداوند نکویش شاکر و دیت  
نهد فایده اقرار توحید ترا  
مصطفی کتب بود ساده زمینهای  
هر چهار از شجر دیگر و نهر در گشت  
کرد آتش خشم اشجار بباد که ترا

تو بطرف قمر از غایب ز ناز کنی  
کلبه با بازیر و گدازه عطار کنی  
باغبانیکه تو در باغ دور خسار کنی  
که بسینبلا آهسته کفزار کنی  
خانه از زکات و درج پر گل بر بار کنی  
چشم عاشق تو بدان چهره سخن بار کنی  
تا بد و منقبت حیدر کار کنی  
جای چن مدر بر این کیسند و دار کنی  
که همی خواهی باز یزدان دیدار کنی  
در همی کوئی باید که ستغفار کنی  
که نه بر فضل می آید می آفر کنی  
حد و تسبیح درو باید اشجار کنی  
باید اندیشه درین غنم بسیار کنی  
از ولای علی دال می انهار کنی

باز  
باز

باز  
باز

باز  
باز



ای قلی ملک العرش که در هر دو جهان  
 دست یزدانی داد که بخوابد یزدان  
 روز محبت که گندی که بسوی تو خیزان  
 اختر آن روز زرد که بماند جاوید  
 داوری فردا بابت میانجی و کرده  
 با سیدمان سخن کای در صورت  
 گاه خود را پی باطل شدن قول حکیم  
 که کنی غرق پیشل اندر فرعون و سپاه  
 زیر فرمان تو در دلد شاید دو جهان  
 ناصرالدین غازی ملک ملک عجم  
 ای شهنشاه جوان بخت فرانجه  
 از همه ناجوران دولت پیدرت  
 عید مولود و صبی بر تو خوش خرم  
 سوی حیدر کروی درخت حیدر خوی

تو رسوی ملک العرش همه کار کنی  
 آسمانها همه پیچیده چو طوطا کنی  
 سلسله مرسله نیران انوار کنی  
 نور خود را مد ثابت و ستیاری کنی  
 که صبحی چند روان بایسوی یاری کنی  
 که حصا و کف موسای نبی یاری کنی  
 در یکی دم بچهل حاجی پدیدار کنی  
 این همه از مدد ایزد دادار کنی  
 زیر فرمان شهنشاه جهاندار کنی  
 که بدو ملت تازیر استوار کنی  
 باش تا زیر کفایت همه اقطار کنی  
 کار انبیا زین دولت پیدار کنی  
 دشمنانش را سر تا سر وار کنی  
 دامن باویش آکنده بدنیار کنی

در بارگشتن به یک صاحبقران ز سفر خراسان و ورودش به بخارا و بخارا

شاهیکه هست پیر و فرمان و قضا  
باز آمد از زیارت سلطان پیرضا  
هنگام رفتن او را اقبال پیش رو  
همگام با برگشتن پدید در قضا  
با فوخی برفت و پدید بخرمی  
چون آنکه باز گشت ز معراج مصطفی  
کردست کار دولت و دین هر دو خانه  
آری چنین کند سلاطین پارسا  
بردست برخلاف کند در این  
در ملک شاه راه ندارد و کر زوال  
مانند خضر راه بر چشمه بقا  
ز آن پیش گذران حرم کبریا رسد  
بر شخص شاه راه نیابد و کر فنا  
کفنا چه میر بر در این روضه چشمه  
بنهاد از بروج قیام کبریا  
چون آنکه پیش بخشش بالای خسروان  
کفنا چه شاه بر در این بقعه چه کدا  
شده را فرشته خواند سوی بارگاه قدس  
بالای خویش گردان آستان دوا  
بر بست با خدای در آن بارگاه عهد  
زیرا که با فرشته بود جانش آشنا  
دادش خدای عهد پیروی و طهر  
کردن تیغ هندی با کافران غرا  
تا عهد خویش خسرو غازی کند  
شمس ملوک ناصر و پیشاه و داد کر  
اسلام را محافظ و ایام را بها

ای  
عاشق

شاه

نفا

شیر

شیر از یغری مخالف هند قدم  
 دریای پیش دستش اندک بر اثر  
 تیغش را آوردن مفسدان ما  
 کر هفتی نزد پس از فتنه کلیم  
 از بهر نیت کردن دجال سامری  
 شاه آمد و زخیل مخالف کشید کین  
 چون راه کینشان شد از برده رکند  
 بهر دعای دولت سلطان همی گنم  
 اسر و یکبار کش قبله ملوک  
 روح الامین بفرش همی بوس کش زمین  
 دوش چو بود منظر او صاف از دی  
 از مصطفی رسید بدو مخر رسل  
 ای مخر تو کیان چون محبسه کلیم  
 از شکل شیر پرده بگردی تو شیر

شمشیر از خون مبارکند غذا  
 خورشید پیش ایش کو چک ترز سها  
 بار و سیاستش سر ملکان بلا  
 از سامری مبرود دجال ماندا  
 موسی ز کوه طور و یسح آمد انما  
 هم خوشان همد شد و هم هاشان با  
 در کشته روی ما چون پشته منا  
 مدح امام ششم سلطان اولیا  
 وان رهبریکه شیکمش کعبه رجا  
 روح القدس بفرش همی بگوید شتا  
 خلعتش چه بود نسخه اخلاق اپنا  
 میراث یافته از علی تاج آتما  
 هر دو نه در شکش از یکد کردا  
 از چوب کرد موسی عم این کر ارد ما

بسم الله الرحمن الرحيم

اسیائش خلا تو باشد در این دنیا

۱۰

100-100000

10

10

10

پانچم

بانجام هر گفت این طرفه دشر  
 بود مع شاه کو اکب مواکب  
 شهنشاه صاحبقران ناصر الدین  
 که جم حشمت است و فریون مرآت  
 ازین نامه انکس که یکچاه خواند  
 پیاداش او را بهشت است و آب  
 دپیری که یک شعر ازین بزرگارد  
 عطار دیوسد سرگشت کاتب  
 سروش از چندین شعرهای فضایل  
 بخین روان شد سعید العواقب  
 سز و خلق اگر از پی رستمکاری  
 باین نامه آرند و از جواب  
 چو این نامه را مشتری هست بانی  
 بتوفیق و عون خداوند و اسب

چنین ز در قلم از پی سال طبعش

بجور راه جنت ز شمس المناقب

مختصر مدحیه است در شکرانه طبع این کتاب و ستایش شاهنشاه و خوفه

بسال دماه و بروز شب آشکاره  
 کنم چرا کنم شکر کردگار جهان  
 که فضل او سبب و بهمنون من کرد  
 ز هر طبع چنین نامه که عسوان  
 بشکر گفت شاه و آقائی و لت او  
 ز هر شمس من این نامه بس و برهان  
 چو این کتابم ابرین سروش عالم غیب  
 چه گفت گفت که ای نکته نهج مدح و ثناء

ز بهر شکر و دعای ملک بپایان  
 که تا بگوئی با هر زبان هزاران شعر  
 ابوالمظفر و النضر ناصر الدین شاه  
 ستود خسر و صاحبقران کی زین  
 هیچ عهد ملوک قدیم تا اکنون  
 ز عقل و دانش از غم و خرم و تمش  
 گمان شود همه اخبار خسروان قدیم  
 کدام شاه چو او در رواج دولت دین  
 چو آفتاب بشرق سفر نمود امسال  
 برفت و دیده از آن بارگاه روشن کرد  
 بشادمانی بر گشت سوی دارالملک  
 بداد یار خدایان چنین خسته سفر  
 بشکر مقدم شه شیری سرود این شعر  
 ز بهر آنکه کند زیب و قشود یوان

از  
عبد

از  
خسرو

از  
خسرو

چند

چند غزلی که از مرحوم شمس الشعرا  
بود نکار شش یافت

دلم عشق تو ای سر و کلاه کشدا      که پرده جعد تو از قیر بر فقر کشدا  
ز شک بستن تو بر میان خیش که      چه رنجها که میان تو از کمر کشدا  
باه نانی و سر و مرا همیشه بر      خوش آنکه سر و در آغوش منده بر کشدا  
عید روی کن ردت و مشکبوی کنار      کسی دست با نلف و لشکر کشدا  
ترا ت روی لطیف و مرتطع لطیف      لطیف غنیم عشق بیشتر کشدا  
ز چهره زر کنم ای من ز دیده باریم      که کار وصل تو آخر بسیم کشدا  
نظر به بندم تا جان من بر آید      چو این ملا همه جان من را زعفر کشدا  
نه بس کنی تو سپید و من تهمی سیم      که داوری بر شاد داد که کشدا

سر ملوک ابوالفضل ناصر الدین شاه

ایضا

که بر سپهرین رخت ظفر کشدا

فغان آن بت شیرین باش که      کز آن خط شبید که دو روز من چن

از آن دو چشم نچو بش دلم بختیہ بخون  
دو خوشه عنبرش بر دو گوشه عناب  
بر حریر و میانش بان ما بر حریر  
نخواست بدو دعو منش فراید باز  
شب گذشته باید بحسبم خدان  
کمی برب کرشم بدست کاهی سپ  
بدو بگفتم جان چو خوابی از من گفت

از آن دو زلف تابش شمع همیشه تب  
همه غای دل من از آن دو خوشه عناب  
لباش چون طب و غمزه همچو خا طرب  
بود میان سروش و مهرش حدیث عجب  
زره شکسته بدین سرین عنبر شهب  
از آن لطیف زرخدان و سیکون غناب  
ستایش ملک عادل بزرگ اسب

از آن دو چشم نچو بش دلم بختیہ بخون  
دو خوشه عنبرش بر دو گوشه عناب  
بر حریر و میانش بان ما بر حریر  
نخواست بدو دعو منش فراید باز  
شب گذشته باید بحسبم خدان  
کمی برب کرشم بدست کاهی سپ  
بدو بگفتم جان چو خوابی از من گفت

ستوده ناصردین شه که از جلالت قدر

ایضا

شهنشہ عجم است و رواج دین عرب

وله

اگر چه کرده زمن مدعی نه از سکا تی  
قاده عجبستم کار با کسیکه ز جور  
مرا هوای جمال تو با غمی ز حد فرو  
یکی است مذہب عشاق و میر و فدا  
شبی ریف تو بایت و خلوتی چو دل

باین خوشم که زمن قشیش دست چکا  
بر که شکوه کنم اندر آیدش سحاک  
بسوی کوئی ای دوست کرده با  
طریق عشق یکی باشد و هزار روای  
که بر مداریم از بجز سر کنیم شکایت

مستب

چرخ



تو چون سخن بلب آری چای صبر بخت  
تو چون ز در بر آئی چه جای عقل در آست  
باب دیده نغم نرم گشتم آندل شکنین  
نکر و قطره باران بسکه خاره سیر است  
شسته از تو مگر بگذر دسر و شش و کره  
تمام بندگی تو بنزد اوست جفاست

سر آمد به شاهان عسکرها ناصر دین شاه

ایضا

که هست دولت و بخشش زیر سایه رایت

وله

آن نه ابر و نه گیسو که گمانست و گمندا  
آن نه رخسار و نه چاره بر سر و بلند است  
آن نه پیمان و لا و نه ناف است و نه  
کوی عجاج و کوه سقش و میراب زیند است  
نه چنان چشم که او دست ز پدا و کبر  
نه چنین گوش که ما دست پذیرنده پند است  
نه زینیا بحال تو که در روضه و ضو  
بی جمال تو مزار و ضه فردوس کس پند است  
من بگویم که بریزد پسند ز بر آتش  
که بود روی تو چون مجمر و خال او پند است  
که مرا ز هر چشانی کنم ناله ز دوست  
که مرا ز هزاران دست بلور تو پند است  
داوری بر دسر و شش از تو بنزد او  
تا برسد که یکی بوسه ز لعل تو پند است

ناصرالدین شاه حجه که در مجلس و میدان

ایضا

ماه برسد و غورشید بر افراز سمند است

وله

کربان تو میسر شودم بکدوسه عمت  
 بینمات که من تابوشنیم سچ پاریا  
 تو باغ پراز میوه وامنطقش تن  
 اندصف عشاق مکنو بودم و آورد  
 کرمیکشیم زدو بکش تیغ بکش زد  
 باخیه سیمین تو هرگز نبرد  
 من بنده سلطان جاندار سر و شرم

بحکم بسلام آیدودولت باطاعت  
 یا برزو صمال تو خورم باچه نصبت  
 لابد تماشای تو کردیم قناعت  
 عشق تو مرا بر سر بارار شامت  
 تپا سچکم از نیاید شفاعت  
 نه قوت پر میزونه بازوی شجاعت  
 بانبده سلطان چه کنی کبر و عمت

وله ایف

چون نفس تو صبا غالیه آمیز نیست  
 ماهی و نورت بجا سچ و بی جایت بل  
 چون تو بخیری بر قصع زده می کرده خا  
 عشق و بهوای نگار در ضرب آرد جو  
 ای که ز سوز درون جلوه و دقت نیست  
 شاه شیرین هست خسرو عودی سرو

چون خط تو در چمن سبزه تو خیر نیست  
 مبه بود جانفروز سرود الا ویر نیست  
 هیچ درنت کلی مثل تو کلین نیست  
 ورنه هوای جبار خود طرب انگیز نیست  
 دعوی سوزش کان کش تو میر نیست  
 غم نبود که ترا دولت پرور نیست

در کمال  
 در کمال  
 در کمال

در کمال  
 در کمال  
 در کمال

در کمال  
 در کمال  
 در کمال

در کمال  
 در کمال  
 در کمال

در طلب وصل دست بر شمع روی  
بیت دمی که فراق چشم کمر بست

وله ایضا

یار این پرده نشینان پس چه درند  
عاقبت پرده عشاق بکلی بدرند  
در پس پرده که نمرد و چه نامد پری  
چو که از منظرشان پرده براقد نمرد  
شرط ایضا ف باشد که قمر خوشان  
پریانند که پوشیده با بس شرند  
گر چنین روی نماید بر ضوان شب  
غالب آنست که دل از کف رضوان  
غایبند و منصور همه جایش نظر  
چه وجود مذ که هم غایب و هم در نظر  
از یکی چون بگریزی و گری کیر راه  
تمشک شستن با راهمه با یکد کردند  
فرقه نیست که از فرقت این قند لبا  
بنمکس و ارمه دست تغابن بسند  
داد عاشق بماند شد از قهرم سرو  
که اندک که باین مرتبه پیدا کردند

حضر و محکمت آرامی ملک ناصر دین

ایضا

وله

کز نران سپهر نصرت و فتح و ظفر

منکن که زلفت به لبش که باز باشد  
سز لطف غنیرین یک چنین در بار باشد  
رخ نازنین پیشان همه زیر لطفش کن  
بکار روز و شب از زخم است یاز باشد

بره صباستادی نزل اف بر کشادی  
نه همین صبا کند غم قدس و بوستان را  
شده معترف صنوبر بغدادی قد تو  
چو پری توانخواهم که خلاف تو پری را  
من احتمال دوری ز رخ تو خاشاک

ز توانا قدس مبادش پس این که باز باشد  
که به پیش قامت تو چو درخشا باشد  
که میان باغ و بوستان تو سحر فرا باشد  
نه کلاه خسروانی نه قبا نی از باشد  
نفسی که میتوانی نفس مجاز باشد

تو بکس نیار که سروش منوار

بست دروز را ز گویان تو شش نیار باشد

ایضا

ساقیا یکد و قبح باد خشان مینار  
من سراپا همه خارم تو سراپا همه گل  
امشب این باغچستان همه همانند  
یافت گرمی نشود سطر ب و نخواه نکو  
در فیر دوسن با هم من یوننه بکوب  
تا کنی غرق میان می شیر و شکرم  
غمزه کافر و خجوا رویم زود و کشت

بوته زان لب چون لعل چشمان  
یکد و کل زان رخ مانند گلستان  
یکد و تن سطر خوش و غمی نخون  
ز بهر را دست کن اگر گنبد گردان  
یکد و پیمانه آران خاصه رضوان  
یک سلام از لب المعبت خندان  
زنده ام کردش باز که ایمان

بزمه  
شکست

بزمه  
شکست

بزمه  
شکست

بزمه  
شکست

چند

چند کوئی که پی کفر گرفته است سرش  
اندرین عهد بخیر شاه سلطان مسیح

ناصرالدین شاه عادل که بدو میخیزد  
شیدا را ز رخ فرقه یزدان میبارد  
وله

بنو دل دادم ای هست عیار  
دل من را برت کرامت دار

روی با او تیش کنی هرگز  
تلخ با او سخن مکن ز نهار

ناز پرورده من است ایندل  
خوی هرگز مکرده با تیمار

صدر به او را ز من طلب کند  
دلبرانی بچهره چون گلنار

همه با چهرگان لاله فروشا  
همه باز لعلخان غالیه بار

مرد تو کرد خستیار و لم  
مهربانی از او دیر غمدار

دل نیابی نکوتر از دل من  
بیری دل اگر نه از نهار

این صفات دل نیست که  
هم وفا پیشه هم وفا کرد

گاه درو حصف تو غزل گوید  
که کند مدح شاه دوستیار

ناصرالدین شاه انکه در برابر او  
هست همچون سر و شمشیر گذار  
وله  
الضیاء

مکر بلای دل حلق بود و رفتیش  
بدست خویش کسیر که او را مقتول  
هر آنکسی که بصبحش آوری نجاتی  
خیال تفرقه ملک و دلم پریشان دشت  
هر آنکه عشق نوزد چه حاصلش ز وجود  
چنان شدت با قلم دل مسلط عشق  
بود محال دل مستمند عشق  
چنین غزل که سرودی احمد شاه

پیر که گرد این رنگ بوی رفتیش  
همان بس است بقوای عاشقان رفتیش  
بصبح عید کند روزگار رفتیش  
زول کرد در عشق و دامن رفتیش  
درخت خشک بجز سوختن چه جایش  
که تحمل کشت نیارد بکر ز جایش  
که آرزوی سلامت کند و عایش  
سر و دکن تواند نوزد رفتیش

بخت  
بخت

بخت  
بخت

معین ملت اسلام ناصر الدین شاه  
که عز دولت و دین است روز و شب رفتیش

دست بطرّه ویم نیت که رفتیش  
با دهبار میوزد بر دل بقرار من  
کو بفرست نامه تا که بسیر کرد رفتیش  
دوست نمیکند نظر چه پیش رفتیش

تا بمیان عبیر و غالیه رفتیش  
ده که بسینه پیش ازین دشت رفتیش  
کو بفروش عشق تا که بجان رفتیش  
نامه نمیکند اثر که رفتیش

هر که

هر که بدوشش درون از شر محنتی  
سوخن هست و ما شین پره غریبش  
دشمن من گنج خون من است بر لال اگر  
قصه دل کنم بد خون زمره چکانش  
با همه خلق تبه ام عهد و شکوایم  
با تو نبسته ام خیال عهد که بکسلاش  
کر بود بجای خاطر مستبند من  
پای به بند دوستی جانب تو کشش

بکشد  
خون  
دشمن  
من  
گنج  
خون  
من  
است  
بر  
لال  
اگر

تا تو دل سر زش ادا می دهی

ایضا

بهن میکند هوس از تو درامش

نه من شده ام کشته خال شیش  
که چو کشته شدم است هزاران شیش  
حسن در عین نکالت و در اخلاق کام  
یارب از چشم بد خلق بداری نکش  
دل چار و بچاره ز نخش مانده اسیر  
چاره کار ندانم که بر آرم ز حش  
علم اند که دلی دارم و یک نقطه خون  
تا جدا مانده ام از نقطه خال شیش  
حال مایان بغیر لهای لایزم خوش  
چیز از دل شوریده و حال تبش  
غافل از محنت پادری لیل همیشه  
کوشش نهاده با و از خوش صبح کش  
دل دنا می مرا بکس از راه نبرد  
زره زلف تو بنمودی بردی زرش  
جان بدر کی برد از محنت بخت تو سر و  
مونس لرمی نشود معدلت پادشش

بکشد  
خون  
دشمن  
من  
گنج  
خون  
من  
است  
بر  
لال  
اگر

ناصرالدین شاه غازی ملک ملک آرای

وله

که بود روی زمین بر سواد پیش

ایضا

سختی

عشق  
در این غزل  
عشق را  
ناله کرده است

در این  
غزل  
عشق را  
ناله کرده است

در این  
غزل  
عشق را  
ناله کرده است

بود رخ و لب یار بهشت روی سرش  
عشق شد فروش آید از تو عجب  
زیار و لعل لبش و شش تا صبح مرا  
نقشه در دو عقیقش و ورشته مروید  
سپیل رویش که هست پرورنده شک  
بت من است سپیل و لبش عقیق ولی  
سپیل وی منای خرم و باد و چو عقیق  
ستوده خسرو ایام ناصرالدین شاه  
سپیل غالیه پوش و عقیق شد فروش  
مرا عجب تر آید سپیل غالیه پوش  
عقیق در لب بود و سپیل در اغوش  
شکفته بر دو سپیلش و دو تنه فروش  
سرد عقیق لبش نیز پرورنده نوش  
عقیق بذله سر می سپیل بذله پوش  
پاد و دخت شاه بزرگوار نوش  
که بر گذشته رشادین بقل و دلش و نوش

شدت لرزش با افتاب روی

وله

چنانکه جایش باز کرد و شادش

ایضا

ز بهر دوست که هست از بنه گویا طاق  
که ناکه از درم آن خوش لب فرا آمد  
شب گذشته همی که داشتم ز رفیق  
غزو که آشته کیسوی غنیمت ساق

ناله



تشنه‌ی من باق و تشنه‌ی من سر زلف  
 در دست کفشی کس عذر سوخته تو باق  
 نظاره کردم روئی که از نظاره  
 همه شقایق روید ز دیده عشاق  
 چه کف کف که شقایق بودت همه وقت  
 جواب دادم فروتر از تو من شقایق  
 بسینه برق همیشه شتم بجای نفس  
 جدا از آن بر سیمین عارض برق  
 اگر چه بودم ششماه با فراق تو حفت  
 زهار صندیل همان تو مانده بودم حفا

ایستادن  
منقلب

ایستادن  
در دست

منو و سحر مل همه بجز دور سیت بسروش

ایضا

وله  
ز بسکه دید عطا از شنش آفاق

یکروز محال است که باشد همه حال  
 خالی دلم از من کو یا کس سیه خال  
 در بند نکو رویان بسیار شادوم  
 لیکن نه بد نکو نه که اقامم امسال  
 بر بوده دل از دست این سال نکو  
 که عارض اولاد تو ان برد بچ نکال  
 برز و توان غرور نه با نه با عجز  
 و صدش توان یافت نه با جان نه با  
 نشان نگار آن که به عار و بیایان  
 کی نقش زدند بجای پیر خجسته مال  
 خواهی شود انکشت تو بونیده ترا نه شک  
 زلفش بسراشت همی کسیر می مال  
 و ز آنکه بخوابی شودت کام از شهید  
 بسرای هیچ ملک فتح اقبال

بجز  
نمک

ایستادن  
در دست

# وله ايضا

عقلم از سر بر بود هست بت خالیه یوم

کو همه شهر بدانت چه که دیوانه آیدم

نه پامی نه رسولی نه بدوراه و صوبلی

و ده که بر روی در و جیل هست از بهیم

چند از این خور و تطاول که غایت تخیل

اخر از آجم و از خاکست نه از آهن یوم

سایه سر و لب جوی و خرم و قنوت

نه سر سایه سروست و فیصل لبیم

کر باین رنگ باینجی بکل درانی

خود کل سرخ بگوید که نه نکست نه یوم

همه گویند که از دست چاروت نشونی

دست از جان کرامی شوانم که بشویم

بسر تو که همه دلشدگان سرکویت

آب جویند و من شده خاک کیم

خوی من عاشقی عادت من باده پستی

میچکس باز کرد از ازیر عادت و خیم

ریختی خون سرکش و تو غدری نپدید

کر من این قصه بد که شهنشاه بگویم

ناصر الدین شه عادل ملک مملکت آرا

ایضا

کاسمان کشت من اندر خم چکان بگویم

وله

عشق تو ای صمیمی خیمه ز درونم

کر همه جای پسر و ز همه شهر غافلیم

موسم کل بوستان خیمه ز زند و ستان

یتیم من هوای کل واقعه است مشکلم

یا کبیر

ببینید

ببینید

ببینید

ببینید

ببینید

یا بکنار من در آتا بروم بنوعی خوش  
ای که کند به پنج سلسله های عنبرین  
جو رنگی تو با سرکوش ای بت سکرین  
جو دلیند بدرضا شاه ملک شمایلم

آرغ  
بنج  
صفت  
نوع  
است

ناصر دین شمس عجم خسرو بارگاه جسم  
اوله  
اگره تناره کو پیش از خدای عالم  
ایضا

ز چهره خوی چمک شمعین بر آونگاه کنی  
اگر بر آتش سوزان نشاندت منظور  
ایا بتی که ز سر و ز ماه خوشتری  
دهی در آینه ترقیب زلف سرکش را  
مژه سیاه و خط و خال زلف و چشم سیاه  
ترا که نوبت شاه نیست در ولایت حسن  
هرای صحبت خوبان کرکمن ای دل  
ز کارهای جهان بهترین بود که سرکش  
ستوده ناصر دین شمس که از تنایش او

دگر از و طمع بوسه از چهره راه کنی  
خلاف شرط محبت بود که آه کنی  
ترا سزد که نگفت بر سر و دماه کنی  
پی بندد که آرایش سپاه کنی  
مسلم است که روز در سپاه کنی  
چرا نه کوش بفریاد داد خواه کنی  
که عیش بر من بزخوشتن تبا کنی  
دعای من سر و جشید بارگاه کنی  
بدست منصب و نشور و مال و جاه کنی

حی  
صفت  
نوع  
نوع  
نوع

بنج  
صفت  
نوع  
نوع  
نوع

بنج  
صفت  
نوع  
نوع  
نوع

اوله ایضا

وله ايضا

تاکی چو آتش اینده نندی سرکشی

که چون پری ز مردم چشم شدی نهان

از هر طرف شکسته دلاں صفت کشیده

پیکانه مینوازی و میرانی آشنا

از خون هر دو دیده رخ من نقش است

میشد کرد چشم تو دایم عجب بار

شمع سراد مجلس تو می سوزد سر و

این سرکشی ز سر نه آفریند آتش

معذور دارمست که نگار پری شمی

بزار روی اینک که تو شمشیر کیشی

مشتاق میکش از عشاق میکشی

پوشید تا تو بر بختبای ششقی

ای آنکه دایم از لب خود باد می شمی

شاهد باین لطافت و خوبی و خوشی

وله ايضا

تا سوز زلف غنبرین حلقه بدوش میکنی

همره باد میکنی نکست زلف خویش

می چو بدست مینخی نه بهشت شیو

دوش میانی تا تو رفت اگر کجای

پندیده تو ناصحا کر سر عشق او گذر

سوی تو هر که بگرد حلقه بدوش میکنی

کوچه بکوچه باد را مشک فروش میکنی

وز لب خویش جام را چشمه نوش میکنی

با خلیم و باز تو شکوه دوش میکنی

چونکه ندیده رخسار چپ سرش میکنی

این سرکشی ز سر نه آفریند آتش

معذور دارمست که نگار پری شمی

مشتاق میکش از عشاق میکشی

تمام

تمام شد قضا بد و غری چند از مرجم شمس الشعرو نوشته شد  
 طمحات کتاب شمس الشاقب امید که پسند طبایع خواهند شد

قصیده قوامی غزوی است بدیع قول را رسان در هر پیش صنعتی از  
 بدایع مینایع شمر است و نهشتش مثل اطلاع یافتن بر جدایق السحرا

از دم سوسنش برده قرار	زوق فین	بر سرم ز کشتن سپرده خار
و بیک آن ز کس است یا جادو	تجمل العار	یار بآن سوسن است یا کفنا
گشتم از جان عشق سپهرم	سؤال جفا	گفت عاشق ز جان سپهر
بچو چشم تو انکر ست لبش	جمع التفقیر	این آب آن بلو نوشهوا
آب این تیره آب آن روشن	ایضا	این که کریم آن که دکش
من ز این من او نکون سارم	جمع التفقیر	لیک او بر کل است و من بجا
غم و چسپه مراد و خیر سیرد	جمع التفقیر	دیده را آب و سینه راز نگار
بر رخس لطف عاشق است چون	جمع حسن	لاجرم همه منش نیست قرار
خورد و خورد و عشق و ناکام	تفسیر علی	هست هستم به هجر او ما چا
او مرا خوف من و راندوه	ایضا	او ز من شاد و من ز غمخوار

از زلفش  
 یک کجایی

از زلفش

از زلفش

ز غم  
شربت  
نوشیدنی

جگر و جان جسم و چشم من است	تفسیر غنی	در غم عشق آن بُت فرخار
هم غم خسته هم تن رنجور	ایضاً	هم بخون غرقه هم زرد کار
مویم از غم پید کشت چو سیر	الکلام جامع	دل محنت سیاه و تیره چو قاف
این ز عکس بلایت خضاب	ایضاً	وان ز راه خاک گرفته غبار
دوست میدار شک یار من است	التوشیح	و دشمن آن کجود نباشد یار
زار و زردم ز درد و دوری او	المقطع	در دلد دار زرد و دار زردار
تن عیشم خف کشت بغم	الموصل	کل تخم نهش کشت بخار
چهره روشنش که روز من است	المجرد	زیر زلفش مهیت در شتاب
غمزه شوخ آن ضمیم گشت	الرقطاء	سیل خونم ز شک خون آثار
موج دود و دل دودیده من	اتحاء	بر دویا و ابرامقار
وصل خواهم نخواهم آنکه بکس	لضمین	رایگان رخ همی نماید یار
و نه نماید بس صفا که دوست	الاعراق ضیف	راز من از رخس شود دیدار
باد صبح است بونی زلفش فی	الاعراق جنب	کی بود باد صبح خالیه بار
کو منی فانزع از بلا می خسوف	الرسال لثل	کو می ایمن از رخای غبار

نقشه نیکان

رایگان

نقشه نیکان  
غیر غم

مهرنگ

مهرنگ

مهرنگ

مهرنگ

غم دل کربست با زارم	حسن التخلص	مدح شبه برکشاید آن بازار
شبه قزل ارسلان که دستش	تترزل	است خصم شمار و خصم شمار
خمرش آورد چسبج اسکو	ابدا	غمرش افکنده خاک را بدار
جای دُر در میان دریاست	تعب	از چه معنی است دست او در با
رعشم دریا که بخیل میوزد	حسن التعلیل	او کند مال بر جان ایشار
چه سگاست پیش او چه مصفا	طرد بعکس	چه مصفاست پیش او چه سکا
بدره بدره و بدزیر زر	النگار	دجله و دجله شد بنیرم عمار
شده زان بدره بدره بدو بخل	ایضا	برده زین و دجله و دجله و بکلا
ای ملک را هوای شد تو یا	حسن المطلع با صیغ	ای ملک ارشای صد تو کا
بتر چرخ ز مهر دیده سپر	تجنیس تام	تیر خفت ز مهر دیده سپر
جود را بردی از میان بیا	تجنیس مکرر	بخیل را کردی از کن رگنا
ساحه ملک و رخسار تو را	تخصیص	تو سوار می دولت تو سوا
پست بار است تو جاده جان	تجنیس رایه	شک با فتنه تو شایع شای
پوفای تو مهر جان پائیز	تجنیس مکرر	با هوای تو مهر جان چه بها

صبح بدخواه از هشتم شام	تجنیس کرام	کل بدخواه از افق ارتوخا
عدالت آفاق شسته از قوت	تجنیس صفت	طبعت آزاد بوده از آزار
از تو پنهان ظلم را دور و	تجنیس لفظ	وز تو اعدای ملک را تیمار
روز کوشش چو زیران آری	صفت اشتقاق	آن قضایا بیکر قدر پیکار
سرکشان سپهر حادثه در	جمع التوازن	اقتران سپهر آینه دار
در سجودت توان شوند بطبع	جمع التوازی	بر وجودت روان کنند شما
آردت فتح در مکان امکان	جمع اطراف	دهدت کوه بر قراقرز قرار
رشک قدرت بر دسپهر و شما	مقلوب النقص	شکر شحت کند بلایا و دیار
گرم کرد ز تاب دل پیکان	مقلوب الکلی	هرک بار در جضم از سونفا
کنج نصرت دهد کارش جنگ	مقلوب الخمر	رای دولت کند حایت و آ
ریش مرد کنج باری قوت	مقلوب السوی	توقوی را بجنگ بر شمار
خبر غبار سمند تو نکند	الاستقار	دیدۀ عقل سرمه دیدار
در کل شرم ماه بیکل تو	مراعات الظاهر	سایه و چرخ و آینه دار
آن کند کوشش تو با اعدا	المرح الموجه	که کند بخشش تو با دنیا

از تو پنهان ظلم را دور و  
روز کوشش چو زیران آری  
سرکشان سپهر حادثه در  
در سجودت توان شوند بطبع

هرک بار در جضم از سونفا  
رای دولت کند حایت و آ

سایه و چرخ و آینه دار  
که کند بخشش تو با دنیا



بی رضای تو فخر باشد دعا	بیم وای که فخر باشد دین
لیک دست خوارانبار	هست رایت زمانه را فاعول
ای فلک نیک کیه و نیکش دأ	فلک افزون ز تو نذر کس
رهست چون بت پرست سویی	بخت سویی درت خزان آمد
ای شده قبکه ضغاره و کبا	ای شده قدوه و ضیع و شیر
میزد اید زمانه را از نگار	تیغ تو همچو آتش آب بنور
مست این هر دو را قوام قرار	چرخ و ماهی و نیشی تو از آنکه
بلکه از تست ماه را از مار	بلکه از تست چرخ را تمکین
چرخ را چرخ نشکند ز نهان	ماهی ارماده ماورد گاهش
آن تو سخت و آن خیمت دار	جای خیمت چو جایست رفیع
چون تو از غار کل کنی دیار	چون تو از روز و شب کنی پید
صبح کردد چو شام تیره شعا	شام کردد چو صبح زرد بک
بنیاد و فاعول و عدل و عیا	دست برود بکای عرض نیر
دست از ابرو حکمت از کسا	نوزت از ماه و لطف از خورشید

در این کتاب  
از جمله  
کتابهای  
معتبره است

در این کتاب  
از جمله  
کتابهای  
معتبره است

در این کتاب  
از جمله  
کتابهای  
معتبره است

در این کتاب  
از جمله  
کتابهای  
معتبره است

کتاب

قوت از بخت شود سپرد	خسوف و کسوف	آسمان را بسخسده و پیکار
یک حکم تو ای پادشاه	خسوف و کسوف	ملطف در بر آوردن سحار
باغ عمرت که تازه بادام	خسوف و کسوف	چشم بد و روضه است ببا
کار ملک تو عدل و استقامت	ردای خضر علی صدر	عدل را خود خبر این نباشد کار
خضم تیار دولت تو کند	النوع الثانی	خضم نیکوتر است در تیار
بر پادشاه تو خود خورده مین	النوع الثالث	وزیرین تو خلق برده مین
در مقامی که بارز بر بخشی	النوع الرابع	ریش را بر آید باشد بار
میکند اری بر جوامع و عدو	النوع الخامس	کس ندید است بر جوامع و عدو
چرخ زار از تو نیاز دارد	النوع السادس	بند کازا کجا رسد آزار
نارده از خدمت تو سپردن	النوع السابع	کرچه بشکافش منیره خوان
دشمنان را بدوری و حلافت	النوع الثامن	با تقاضای مکنند و آزار
هر دو کینت بپاد داده چو خاک	متضاد	لطف و قدرت بآب شسته چو خاک
ای مگو خواه دولت تو عزیز	الاعتدال	ای بپادشاهش روزگار تو خوا
هر که ز نهان خواهد تو عینیت	ایضا	بپارش بعالم خود نخوا

کاه ریزه بیننده بر بائی      تقنین از دج      چون کنی غم زرم اینت سکا  
 نمشد آب خصم آتش تو      اصال الشمین      نمشد ناب مور مهره مار  
 حسد و ابا زمانه در حکم      حن المطلب      که بغم می سپاردم هموار  
 چه شود که کف تو بردارد      تقاضا      از میان من و زمانه غبار  
 تا حیانت مهر را باش      حن المطلع      تا نهانت چرخ را اسرار

باب  
 زندان  
 کربلا  
 کربلا

روز و شب خبر سخا مبادت شغل  
 سال و ماه بخراب مبادت کار

قصیده غموان حکم بالفتح بستی در دم دنیا و ترجمه اش از بدرجا جهرمی است  
 ز باده المشرق فی ذنباه نقصاناً      وز بجه غم و محض الخیر خیران  
 هر کالی که ز دنیا است بهر صفت      سود که ز دنیا کوئی نبود حسرت  
 و کل فی خلدان خط لا نبات له      فان معناه فی التحقیق فقد ان  
 تو هر آن بره که یابی چو تابش بود      کم شمار زره معنی که حقیقت است  
 یا غایب الخراب الذار محض هدایا      یا لله هلا الخراب العبر غیران  
 میکنی خانه ویران تو بعد جدایا      خایه عمر حرات کرکان ویرانست

وَبَاخِرْ بَصَاءَ عَلَى الْأَمْوَالِ نَجْمَهَا  
ای حریصی که کنی جمع همه مال جهان  
اقْبِلْ عَلَى الْقَلْبِ اسْتَكْبِلْ فَضْلَهُ  
رو به قلب آرو و در آن نصیبت بکن  
دَمِيعَ الْفَوَادِ عَنِ الدُّنْيَا وَزَحْرَهَا  
دل زد دنیا بکسل و زرزویش ز  
وَاَفِضْ سَمْعَكَ امَّا لَا اَفْضَلُهَا  
گوشت کن بشنواشال جدا کرده هم  
اَحْيِنَ عَلَى النَّاسِ نَسْعِدُ قُلُوبَهُمْ  
نیگوئی کن که بدل خلق ترا بنده شوند  
وَإِنْ سَاءَ مَتْنِي فَلْيَكُنْ لَكَ فِي  
که بدی با تو کنه کس تو بد نائی خوش  
وَكُنْ عَلَى الْفَقِيرِ مَعُونًا لَيْلًا أَمِلْ  
آنکه دارد تو بمید عطا دیتی

اَنْتَبِهْ اَنْ تُفْرِدَ الْمَالِ اَمْرًا  
بدستی که سرور زر و سیم است  
فَاَنْتَ بِالْقَلْبِ لَا بِالْجَنِينِ اِنْ  
مرد با قلب شد انسان بجهنم است  
فَمَقِّمُهَا كِدْرُ الْوَصْلِ فَمَنْ  
روشن تر و وصلش نصیب است  
كَأَنَّ فِضْلًا بِأَقْوَى وَمَرْجَانًا  
آبخان جوف که یاقوت در آن است  
فَمَا لَمَّا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ اِنْشَاءً  
کا آدمی بنده لطف و کرم و حس است  
عَرُوضٌ لَكِنَّهُ صَنِيعٌ وَغَفْرَانُ  
جرم او عفو بفرمای که او نادانست  
بِرَجَائِكَ فَإِنَّ الْحَمْدَ مَعُونُ  
مددش ده که جوهر دخی معون است

وَأَمَّا ذُو بَدَنِكَ فَيَحْتَلِ اللَّهُ مَقْعًا  
دست بزن تو بحمل الله حکم زنها  
مَنْ تَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَكَ فِرَاقَهُ  
من بتق الله بچد فی عواقبہ  
ہرکہ ترسد ز خدا قاتلش محمود است  
مَنْ اسْتَعَا بِغَيْرِ اللَّهِ فِي ظَلَمٍ  
اگر از غیر خدا نصرت یار طلبد  
مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَافِعًا فَلَيْسَ لَهُ  
و اگر او مانع خیرست تحقیق اور  
مَنْ حَادَّ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسِ فَاجِبُهُ  
ہمہ کس ملالت و ہوا درجن  
مَنْ سَأَلَ النَّاسَ سِوَا اللَّهِ عَنْ أَلِيمٍ  
ہرکہ یا بنادر و خلق سلامت یست  
مَنْ كَانَ لِلْعَقْلِ سُلْطَانٌ عَلَيْهِ غَدَا  
حرص سلطان شود برین انگس کو را

فَأَيُّ الْوَكِيلِ إِنْ خَافَكَ أَرْكَانُ  
کاین چه رکن است کہو بغیر ارکان  
وَيَكْفِيهِ شَرٌّ مِنْ غَرَاوِنِهَا  
ما زدا زنده بد ما پریش نبرد است  
فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجَزٌ وَخِلَافُهُ  
یاورش عجز و فرو ماندگی و خدلا  
عَلَى الْخَيْفَةِ إِخْوَانٌ وَخِلَافُكَ  
ہمکس نبود اگر خیف کہ با احوال  
إِلَهُ وَالْمَالُ لَا لِإِنْسَانٍ نِصَابُ  
مال فہمست چہ فی تنہ شدن ہند است  
وَعَاشِقٌ هُوَ قُرْبَى الْعَيْنِ جِدْلَانُ  
چشم اور و شر و عشقش خوش و دلش دشت  
وَمَا عَلَى نَفْسِهِ مِنَ الْخَيْرِ سُلْطَانُ  
عقل سلطان بود برین بخت و شرم نیست

مَنْ مَدَّ صِرْفًا يَفْظُرَ الْجَهْلَ لِحَوْثِهِ

هر که او چشم کشاید بپوز سره جل

مَنْ عَاشَرَ النَّاسَ لَا فِيهِمْ نَصَبًا

هر که با خلق یاسیزد پند کایشان

وَمَنْ تَقَلَّبَ عَنِ الْإِخْوَانِ قَبْلَهُمْ

و آنکه را از یار و می تو بدشمن گیری

مَنْ لَسَّ نَسَارَ حَرْفِ الدَّفْرِ فَا لَهْ

هر که خواهد بکن مشورت از دیر و

مَنْ يَزُوعُ الشَّرَّ يَجْعَلُهُ قَبِيحًا

هر که او شوم بدی گشتند امشب و

مَنْ اسْتَنَامَ عَلَى الْأَشْرَارِ نَامِرًا

با بدان هر که پیار پیر من او

كُنْ زَبَقَ الْبَشَرِ إِنَّ الْحَرَمَ هُنَا

تا زه رو باشی کس ازاده بهت چو خلای

أَتَخَذُ عَلَى الْخِي بَوَاقًا وَهَوْنًا

چشم او بسته شود از تو و از همت

لَإِنَّ سَوْسَمَهُمْ بَعِيٌّ عَدْوَانٌ

اصلشان نایه رنج و ستم و عداوت

فَجَلَّ الْإِخْوَانُ هَذَا الدَّفْرِ خَوَانٌ

که گیتی همه کس را این و با همت

عَلَى حَقِيقَةٍ طَبَعَ الدَّفْرِ هُنا

طبع دیرش بر حقیقت بدی و

فَدَامَ وَحَصْدُ الزَّوْعِ إِبَانٌ

ترسد ز عاقبت اشخص که او دهم

قَبِيحًا مِنْهُمْ حِيلٌ وَغُبَانٌ

از بدیهاشان که نیند زار و غمت

صَبِيحَةً وَعَلَيْهَا الْبَشَرُ عَوَانٌ

که بر آن نامه و خطا که پیش عنایت

وَدَانِقِ الرَّفْقِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ

رفق کن در همه کاری که بشمار شود

وَلَا تَنْزِعْكَ خَطَّ جِرَّةِ خَرَفٍ

تو بر بهره یابی بدستی بنماز

أَحْسِنْ إِذَا كَانَ امْكَانٌ وَمَقْدَرٌ

نیکوئی کن اگر ت قدرت و امکان باشد

وَأَحْسِنْ هَذَا أَنْ بِالْفَضْلِ وَالْكَوْنِ

زینت مده خود منند بفضل و کرم

حُنْ جِرَّةَ وَجْهِكَ لَا تَهْجِكْ غَوَا

آبرو را تو مکن دار و مدبر پرده خود

وَأَزِلْ لِقَبْتُ عَدُوًّا فَالْقَابِلُ

تاده رو باش عیبی عدو را زیرک

وَجِجِ التَّكَاثُلَ فِي الْحِجَابِ تَطْلُبُهَا

در جمع التکافل فی الحجاب طلبها

تَرَكَ كُنْ كَالْهَلِيِّ أَمْ رَرَهُ خَيْرَاتٍ كُنْتَ

ترک کن کالهلوی اندر ره خیرات گشت

بَيْنَ رَفْقٍ وَلَفْظٍ مِمَّا أَيْسَرُ

هر که او رفیق کند رفیق عظیم است

فَالْحَفْظُ هَذَا وَرَفْقُ الْمَرْثِيَا

خرق بهم آمد و رفیق است <sup>بیکر</sup>

فَلَنْ يَذُومَ عَلَى الْأَحْثَا أَفْكَارُ

که همه وقت آن قدرت آن است

وَالرَّوْضُ بِالْأَنْوَارِ فَاعْتَمِدْهُ

زمینت باغ و بسایین بگل و ریخت

فَكُلُّ حُرٍّ لِحْجَا الْوَجْهِ صَوَانُ

کار و بهتر آن هر چه بپا لم است

وَالْوَجْهِ بِالْبَشِيرَةِ الْأَشْرَفِ خَصَا

پیر مرد خشم جو پند و ولست است

فَلَيْسَ لِحْجَا بِالْحِجَابِ كَسَلَانُ

نیکیخت آنکه بحجاب تنس کشاست

نیکوخت آنکه بحجاب تنس کشاست

بهره یابی

بیکر

لَا ظِلَّ لِلشَّيْءِ عَنْهُ عَنِ مَيِّتٍ

که بود سایه رطوبش بود بی سایه

وَالنَّاسُ أَعْوَانُ مَنْ أَلَنَّهُ دُونَهُ

مردمان یاورهند که دولت با اوست

سَحَابٌ مِنْ خَيْرِ مَالٍ بِالْقِلِّ حَصْرٌ

باقل است ارش مال نادر بحال

لَا تُؤَدِّعُ السِّرَّ شَأْنًا عِيْدًا

راز در سینه غماز و دیت بمنه

لَا تَحْتَبِئِ النَّاسَ طَبَعًا وَلَعَلَّكُمْ

تو پسندار که یک طبع بود حوی

مَا كُلُّ مَا وَكَصْدَاءُ لِشَارِبِهِ

نیست هر آب بمانده صد که خود

لَا تَحْدِثَنَّ بِمِطْلٍ جَعْدًا قَدِ

تو نهجش بعشوه رخ مار که راز

وَأَنْ أَظْلَنَهُ أَوْ ذَانُ وَأَفْئَانُ

مرد که تقوی و از دین خرد و عیانت

وَهُمْ عَلَيْهِ إِذْ عَادَتْهُ أَعْوَانُ

و دلش حریف بر آید نخش بدست

فَبِأَقِلِّ فِي تَوَارِ الْمَالِ سَحَابَانُ

و بر بود باقل با مال به از سحاب است

فَمَارِ عِيْدًا فِي الشَّدِّ مَرَحَانُ

ز آنکه رازت بزه و راعی تو سر حیا

عَمَّا زِيَارَتِ نُحْبِهَا وَأَذَانُ

ز که خوی صفت خلق جهان است

نَعَمْ وَلَا كُلُّ نَبِيٍّ وَهُوَ سَعْدَانُ

هزیناتی که بود سبزه چون سعدان

فَالْمَرْءُ بِمِجْدَانِهِ مَطْلٌ وَلَيْسَانُ

هر که او عشوه دینکی او پنهان

لا تشهر



لَا تَسْتَفْرِغْنَ مِنْ دُنْيَاكُمْ فِي قَطْرٍ  
مَشَتْ رَوَاهُ كَرَاهٍ وَهَتَّ سَهْلًا  
وَلِلتَّائِبِينَ قُرْآنٌ ذَاكِرٌ  
وَأَنَّهُ تَدِيرُ رَأْسُكَ رَأْسُكَ  
وَلِلْمُؤْمِنِينَ مَوَاقِبُ مُقَدَّرَةٌ  
كَارِهُ رَاحٍ مَوَاقِبُ مُقَدَّرَةٌ  
وَلَوْ بَكْرٌ عَجَلًا فِي الْأَمْرِ تَلَبُّهُ  
مِنْ تَحْتِ بَعْدَ كَرَاهٍ سَمِيدَةٌ  
كَفَى مِنَ الْعَبَسِ مَا قَدَّرَ عَمَلٌ  
كَرِهَتْ رَمَى مَرْدٍ سَاوَدَ رَأْسُكَ  
وَذُو الْقَنَاعَةِ رَأْسُكَ مَعْلُومٌ  
مَرْدُ قَانِعٍ كَفَانِي كَمَا يَدْرَأُ رَأْسُكَ  
صَبَّ الْقَلْبُ عَقْلًا خِلَافًا بَعَاسًا  
أَزْجَانُ رَوِي رَأْسُكَ كَيْسُكَ شَوْهَدُ

قَدْ اسْتَوْصَى مَنِيَّ الرَّسُولِ وَخَلَّانُ  
بِشْكَ أَرْسَلَتْ فَايِدُ مَسْأَلَةٍ  
فِيهَا أَرْزَاكَ الْحَبِّ قُرْآنُ  
تَظْفِيرًا بِدَرْجَةٍ سَهْلَةٍ  
وَكُلُّ أَمْرٍ لَهُ حَدٌّ وَفَرَانُ  
بَعْدَ كَرَاهٍ رَأْسُكَ مَعْلُومٌ  
فَلَيْسَ بِحَدِّ قَبْلِ النُّجْمِ نَجْمَانُ  
بِشْكَ أَرْسَلَتْ فَايِدُ مَسْأَلَةٍ  
وَقَبْلُ لَمْ يَفْقِدْ أَمْرًا وَغَيْبَانُ  
كَرِهَتْ رَمَى مَرْدٍ سَاوَدَ رَأْسُكَ  
وَصَاحِبُ الْخَرَصِ كَرِهَتْ رَأْسُكَ  
صَاحِبُ حَرَصٍ كَرِهَتْ رَأْسُكَ  
إِذَا تَحَامَتِ الْأَخْوَانُ وَخَلَّانُ  
حَرَصُ رَأْسُكَ يَوْمَ مَسْأَلَةٍ

هُمَا رَضِيْعًا لِبَابِ حِكْمَةٍ وَتَوْفَرٍ  
 دور ضعیف در حکمت و تقوی که  
 اِذَا بِنَا بَكْرِيْمٍ مَوْطِنُ فَلَكَ  
 چون یکی از وطنی بخت رکوبدار  
 مَا ظَالَمًا فِيهَا بِالْعِزِّ سَاعِدُهُ  
 ای ستمکار تو در خوابی و شادانی  
 مَا اسْتَمَرَّ الظُّلْمُ لَوْ اَنْصَفَ كُلُّهُ  
 بنود ظلم که از نده که انصاف دهی  
 يَا اَيُّهَا الْعَالَمُ الْمَرْحُومُ سَبْرَتُهُ  
 مرده بادت ز من عالم نیکو سیرت  
 وَمَا آخَا الْجَهْلُ لَوْ اَضْحَكُ فِي رُحَى  
 که تو ای جاهل در بخت دریاباشی  
 لَا تَحْسَبَنَّ سُرُورًا دَائِمًا اَبَدًا  
 تو منسپه از زمانیکه دلت شاد بود

وَسَاكِنِ وَطَنِ مَا لَوْ رَضِيْعًا  
 ساکن از وطنی بخت باطنی  
 وَدَاوَمَ فِي بَيْطِ الْأَرْضِ وَطَنًا  
 آن وطنی که همه روزی منی و وطن  
 اِنْ كُنْتُ فِي سَنَةٍ فَالْذِّمَّةُ فُطِنًا  
 و هر سپیدارت بر حالت تو گریست  
 وَهَلْ بَلَدٌ مَدَانِي الْمَرْحُومُ خُطْبًا  
 کی ده لذت آنچیز که چون خطبات  
 اَلْبَيْمُ قَانَتْ بِعَيْنِ الْمَاءِ وَرَبَانُ  
 که تو سیرانی و بی آب خست ز خست  
 قَانَتْ مَا بَيْنَهَا لِأَشْكَ خَلَانُ  
 تشنه مانی که دلت فاطن و فاطم  
 مَن سَرُّهُ رَمَنُ سَأَلُهُ أَوْ مَنَّا  
 که که شادست زمانی و دوزمانی  
 سَتِ  
 یا اخیلا

شرح  
 این اشعار  
 معنی

بیان  
 معنی  
 یا اخیلا

بَارَا فِلا فِي شَبَابِ الْوَحْشِ  
 ای کارگاه سر جان شد و مستم  
 لَا تَعْرِضْ بِشَبَابِ رَايِ خَصْلِ  
 جوانی تو شوغره که پیش از پیران  
 وَهَا أَخَا الشَّيْبِ لَنَا صَحْفٌ قَصْلِ  
 که نصیحت کنی ای پیر تو خود را کنی  
 هَبِ الشَّيْبَ تَبْلُو عَذَابَ حَمْلِ  
 که بود عذر جوان را بگوانی چه بود  
 كُلُّ الذُّنُوبِ فَإِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُهَا  
 چون کنایه می بکنند به پامزدی  
 وَكُلُّ كَيْفٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَجْبُرُهَا  
 وکل کیم است چو دین است شود باور  
 خَلَّاهَا سَوَاءُ ثَوَامِ مَهْتَمِ  
 تو فرامیز من اینهمه امثال نکو

این  
 است

این  
 است

مِنْ كَأْسِهِ هَلْ آصَا الرُّشْدُ نَشْوِ  
 کی بهوش آید آنست که سرگرد  
 فَكَوَقَعْدَ مَقْبَلِ الشَّيْبِ شَبَابِ  
 رفت بسیار جوانی تم دو سر  
 بَكْنِ لِمِثْلِكَ فِي الْأَسْرَابِ انْشَابِ  
 بهج هراف که اسیران ریان است  
 مَا بَالُ الشَّيْبِ قَدْ انْتَهَوْا شَبَابِ  
 عذرا این پیر که حیران زده عجب است  
 إِنْ شَبَّعَ الْمَرْءَ اخْلَاصُ الْإِيمَانِ  
 که باخلاص و بصدقش بخدا ایمان است  
 وَمَا لِكَيْفَ نَأْوِ الدَّيْنِ جُرْأَنْ  
 وین اگرست شود که سگنی تا و است  
 فَمَا لِمَنْ يَتَّبِعِي الدَّيْنَانَ بَدْبَانِ  
 که از و عقل ترا فایده و تبیان است

ما ضَرَّ صَاحِبَهُ وَالطَّعَنَ ضَرَّاهُ

اِنْ لَمْ يَضَعْهَا وَرَفَعَ الشَّعْرَ حَنَا

چه ضرر دارد اگر طبع من این شعر را

که چه بهتر ز خندا سخن چنان است

یا رب آنشاعر مُتَنَبِّی را که این نظم است

غرق غفران کنی در خور صد غمناخت

و آنکه می بخشش با نساء کاین چه کرده

بدر جاجرمی کو در سخن اگاست

خواجہ محمود کز یافت بهادری

وز معافی دهنر بچو پدر سلطنت

یا ربش سلطنت و عزوتها افزون

که بفضل و کرم وجود دهنر نجات

سیاه اش کم ز سر اهل صفایان شود

که ز نفسا شرح چنتا صفا

قائد حاجی میرزا شتری

شتری کشت دین عهد شود زنده اگر

بدر جاجرمی کو هفت حس رضوانست

و بدانصاف که از عدل پاک ناصرت

بتنزل کاشن دوش نیست

بنام

مختصریت در بیان دوازده مقام موسیقی

پست چهار شعبه و شش

اوزر که دانسته شود و اضع هر مقام و اهم او و متعلق بکدام برج

از بروج دوازده گانه است ادای آن در چه وقت برای مرض

مفید است بجهت حکمای بدان اهل موسیقی فایده است

آوردن

غفران

آرزو

مکات

نشان

حکایت

آوردن

بهم

بدانکه

اعلامی برین مجتهد سر ساله الهی ذوق طبهارا فواید کلی دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید خواجه عبدالرحمن ابن سیف الدین غزنوی که علم موسیقی  
علم شریفی است دانستن آن برای طباه حکماء فواید زیاد و منجید  
آنچه از کتب این علم مطالعه نموده ام مختصری بیان میشود آورده اند  
که فیثاغورث روزی بازار را هنگام رسیدن از کوفتن آهنگ بآب تک  
بر روی سندان آوازی شنید مطبوع طبعش کردید که تمهت استوار کرد  
عود را وضع نمود هفت پرده بروبت بعد دهشت کوکب یکی را شاکرد  
یک پرده برو علاوه ساخت بهین وضع بود تا عهد سلطان امیر  
چهار پرده دیگر بروانند و ند بعد دو واژه برج دو واژه مقام  
در صوت برقرار دادند و پست چهار شعبه متعلق باین واژه مقام  
اختراع نمودند که هر دو شعبه بسته یک مقام است با اصطلاح  
صوت فراز و نشیب یا پست و بلند اینها اسامی واژه مقام است

که نهادن

که استادان علم موسیقی و اهل آواز آنها را بدینگونه ترتیب داده اند  
 اول اصفهان ۲ رست ۳ عشاق ۴ حسینی ۵ کوچک ۶ بوسلیک  
 ۷ نوا ۸ بزرگ ۹ حجاز ۱۰ رباعی ۱۱ عراق ۱۲ نیز و اسامی  
 پست و چار شعبه این است که هر شعبه بچهار مقام متعلق است اول دوگاه  
 ۲ سه گاه ۳ چارگاه ۴ پنجگاه ۵ مجمر و حصار ۶ مربع ۷ نیز  
 ۹ ثابورک ۱۰ رباعی عراق ۱۱ مقلوب ۱۲ رگب ۱۳ اپات  
 ۱۴ زابل ۱۵ اوج ۱۶ نور و زخار ۱۷ ماهور ۱۸ عشیران ۱۹ نور و زنبار  
 ۲۰ هایون ۲۱ نفث ۲۲ غزال ۲۳ نور و زخم استادان موسیقی  
 بنای درست آواز را بدینگونه نهاده اند که هر یک از دو مقام یک مقام را  
 گرفته اند چنانکه اصفهان را از تیزی رست و زمی عشاق کوچک را از تیزی نوا  
 و زمی عراق بزرگ را از تیزی حجاز و زمی نوا گرفته و همه را بر این ترتیب  
 قرار داده اند مولانا گوئی گوید  
 ز راه رست چو آهنگ میکنی بکجا  
 ز صفهان کنیزی در ره عراق اندز  
 بقا زنگه در پرده رباعی بند  
 بوسلیک حسینی صفت بر آواز  
 مشو بزرگ ز راه نیاز کوچک باش

در این مقام بشاق بنوا پرداز  
بدا که مقصود از فراز و نشیب

یا پستی و بلندی که شعبه نام نهاده اند ز می و تیزی آواز است بدینگونه

دوگاه از زمی حسینی مجرای تیزی و مبرقع از زمی رست و پنجگاه از تیزی او

سه گاه از زمی مجرای تیزی او مخالف از زمی عراق مغلوب از تیزی او

نوز و زخار از زمی نو اما هورا از تیزی او زابل از زمی شاق اوج از تیزی او

عشیران از زمی بوسلیک نوز و صبا از تیزی او نوز و عرب از زمی

رماوی چهارگاه از تیزی او زنگله از زمی نیز زغزال از تیزی او هایلون

از زمی بزرگ نفقت از تیزی او جامی دیگر استادان فن چنین دانسته اند

مقام رست کنج رنج گاه است مبرقع لار شش با پنجگاه است

مجاز آمدیکی خنسل مشرور سه گاه است و حصار آن نخل بر

ز اصفاغان کسی گوشت آگاه به نیز و نشا بورگ بر در راه

عراق عشرت افزا هست محبوب کمی روی عراق و گاه مغلوب

چوسازی پرده عشاق استان نعم دز زابل و در اوج انداز

حسینی که مقام است بهتر دوگاه آمد پسند او و مجمر

چو اندر بوسیک اندر زنی چک  
 نوار کردی افد در جهان شور  
 بزرگ آمد چو شاه جنگ کرده  
 پس از زکوله اندر نغمه قوال  
 مقام کو چک اردانی توانی  
 رماوی شد بنور و عرب نام  
 دو فرع از بهر اصل یان سست  
 حقیقی هست هر اصلی وادجی  
 حقیقت فرع را اول بود جای  
 باین ترتیب تا آخر نوشتم  
 دیگر استادان موسیقی همه اینها را شن آواز قرار داده اند مولانا  
 کوکبی همانا در سلطانه آن شش واز را ایفونر بنظم در آورده است  
 کشتن یاه و گردانیه چو بر خوانی  
 نواز پرده نوز ووسلک و شمشاد  
 هر دو مقام را یک آواز گرفته چنانکه گردانیه از تیری رست نوز می آید  
 نوز



نو در زخارا از تیزی نو او نرمی بزرگ شهنار از تیزی حسینی و نرمی حجاز  
 سلیم از تیزی بوسلیک و نرمی عراق هر آنک را نیز باین نمک کشته اند  
 غزال از تیزی نو در بر عجم و نرمی شهنار و بسته نگار را از تیزی کرد آتشیه  
 و نرمی سلیم بدانکه هر مقام دو و شش را یک و از قرار داده اند و آن دو  
 او از یک آنک نام کرده اند نام کرده اند و کشته اند و سیتی می باشد  
 بانک است از غیر پرده رست و دو بانک و نیم او از رست و حجاز دو  
 دو بانک بزرگ یک بانک و نیم است حسینی یک بانک است و غسان یک  
 بانک کوچک و دو بانک باقی بدین قیاس بعضی استادان این علم کشته اند  
 دو از ده مقام سی و شش بانک است که در هر مقامی سه بانک و او میشود  
 مثلاً حسینی پستی او یک بانک بلندی او یک بانک عرض او یک بانک  
 باقی مقامها بهین قانون از پستی و بلندی و عرض مثل مقام حسینی است  
 و هر مقام که دو شش دارد پستی او را معبر قیاس گویند بلندی او را پنجگاه  
 خوانند و خواجہ عبدالرحمن غزنوی گوید من دو از ده مقام را بطور  
 مختلف بخش و قیمت کرده ام یک قسم کشته ام حسینی او در شش پرده دایم

نمود و دست را هم در شش پرده قسم دیگر عشاق را در چهار پرده او پیاپی  
 کرد که چاک را نیز در چهار پرده قسم دیگر اصفهان در چهار پرده حجاب  
 هم در چهار پرده قسم دیگر راوی را در سه پرده اداس باید کرد و اندر  
 درآمد آواز شهر طمنا لازم است در زمان سلطان ابوسعید دیدم آواز را  
 از سه محل او می نمودند قلبی و دماغی و حلقی اما آواز حلقی که خنجر باشد  
 از هر چه بخواهی بهتر است و آواز دماغی هم نمی بجمد که کوشش نرئی دارد  
 و آواز قلبی تر و خشک است و حکما دوازده مقام را از دوازده برج  
 استخراج نموده اند چنانکه گوئی گوید  
 کوچک از سلطان اسد بانو شیراز غزل  
 عشق و شوق آتش می دایم بی  
 عورت را نیز خواند با بزرگ به عشق  
 آواز در فرج و اندوه صحت مرض ایگونه بیان کرده اند نظم  
 در بزمگاه سلطان امیر ملیح نازم  
 راه عراق بسپرد دل غمی بدین  
 بنما ره صوابی تا تازه داریم جان  
 سوس جفا بکند ز بهر وصل جان

افکنده نغمه نوحه عشاق در حیدنی  
 در بساط یک آن به کردی کنون گویا  
 از بر تکه دل من پیوسته در غم و شست  
 خاصه چوپرده سازی ز نغمه صفای  
 ای دستاد بر لب من کو چاک تو بام  
 خواهم کنی بزرگم در بارگاه سلطان  
 قول است بنواز شنید که رست با  
 در پرده روی با بک هزار دستان  
 گویند بعضی که دوازده مقام را افلاطون ز دوازده برج و تاثیراتش  
 اخذ نموده از خاصیتش افلاطون گوید مقام عشاق فایده دارد  
 برای مرضهای مریض من مملکت مثل امراض قدیمه و قفس مبادای کرم  
 و خشک و زو عشاق را از برج عقرب تاثیرش را گرفته و گفته  
 بخوان عشاق را در روز مجبور شوی چون از وصال دوست مجبور  
 و افلاطون گوید مقام رست خواندش از برای مرض فلج و لغوه نبات  
 در فصل حمل به شعبه بمنزله و شعبه چکاه و قش زوال طهر است  
 بوقت استوار رست خوانی شوی مشهور اند خوش سانی  
 و مقام بزرگ گوید خاصیت خواندن آونش امنیت می کشاید پیش  
 دل برای قولنج نافه شنیع شصانی میکند من را این مقام

تا ایشان را از برج اسد دسته باشعه هایون بخت

نخوان از بعد هفتن شب باواز بزرگ ای غدلیب نغمه پرداز

و مقام رمای را کوید نافع بجهت مرض تشنج و لغوه و خنلاج و فصل

و در دشت از برج حوت باشعه نوز و زعرب و شعبه نوز و زعجم

براق خود من از عرش اند چو قرآن در رمای صبح خواند

و مقام حجاز را کوید نافع است از برای درد پهلوی و میکشاید چسب

البول و فایده میدهد درد کوش را و برانگیزنده ریاح است تا ایشان را

از برج سنبله گرفته باشعه سه گاه و حصار

نماز هفت کرد و کمو حال اگر خوانی حجازی نیک افعال

و مقام نوارا کوید خواندش مفید است برای عرق لب و مفصل و درد

سهرین و کبیتین بر طرف میکند از قلب و دماغ خیالات و تعلقات

باطل را و خوش میازد خاطر را از برج قوس باشعه نوز و زعرب و زعرا و زعرا

اگر در شب خوانی نوارا کشائی جمله در رمای سمارا

و مقام حسینی را کوید می نشاند نشیندش حرارت زیادتی بدن را

و نافع است قوت قلب را از برج جدی با شعبه دوگاه و شعبه محبر  
چو بر خوانی حسینی اول روزه جهان گیری چو مهر عالم استرور  
و مقام بوسلیک را گوید که نافع است برای رفع درد دران و نگاه میدارد  
بچه نوان بچه را در رحم از برج میزان با شعبه نوروز صبا و شعبه عشران  
کجا ماند نماز دیگر شش هفت کسی کو بوسلیک آید شش رکوش  
و مقام صفهان را گوید نافع است برای امراض سرد و خشک تاثیر  
از برج ثور گرفته با شعبه تبریز و شباورک

اگر خوانی صفهان در سحرگاه شوی از جمله اسرار آگاه  
و مقام زنگوله را گوید نافع است برای امراض کبد و طبعش دل و تشنگی و  
می نشاند همچان خون فاسد را در بدن و زیاد میکند خون صاحب ارتوت  
میدهد کرده را و کبد را تاثیرش را از برج دلو گرفته با شعبه چاکاه و غزل  
اگر زنگوله را خوانی تو در شام شود شام تو همچون روز پد رام  
و مقام کوچک را گوید خواندنش مفید است در سپرز را و حفظه  
و قوت میداد اعصاب را از برج سرطان با شعبه رکیب و شعبه پات

شفا یابد ز کو چک در نیازش    چو خوانی در میان دو نمازش  
و مقام عراق را گوید شنیدنش نافع است برای فرا جفا و دفع سرسام  
و تخفیان و بالیخولیا از بروج جوزا با شعبه مغلوب و شعبه مخالف  
روی بر آسمان کردی چاهی    اگر خوانی عراق چاشت کاهی

چون از پر تو شمس جنتاب هر ذره بقدر استعداد  
ترغبت میشود مهید که در جزو جزوه های شمس اقب  
و نظر کیمیا اثر از باب دشن و انصاف شمار

این بنی اسل الحاج و الشعر

حاجی مشتری مطبوع طبع

خاص و عام شود

انشاء

تعالی

مختصری از سفرنامه در تحمید پروردگار یوشن باقی ششتری که

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو بجز از آغاز	بر ناله کانیات آغاز
کردنده بجهت تو زبانهاست	زند بپاس تو روانهاست
هر ذره زما تا بجا می	دارد بوحدهت کو می
پاک و منتری ز عریب	دانای رموز عالم غیب
پیر و صفت ز چند و نیت	اندیش ز دانش ز نیت
من نبین بصدر القصیر	حد تو کند چکوه تقصیر
آن به که بجز خود بگو شوم	تا خلعت مغفرت بشوم

در مصمم شدن سفر حج

اچا پره در خسته بالان	فرما در شمرده حالان
آنرا که شکسته باشد دل	آشنا بودت مقام و منزل
چون هست چنین بر خطا کا	دارم دلکی شکسته هوا
خواهم ز تو اخیری دلی	اصلاح پذیرد این دل سن

بسم الله الرحمن الرحیم  
صاحب  
سربال

بسم الله الرحمن الرحیم

بر سر بودم پوای گویت      پائی که قدمم بهم بست  
 چون از درو سیم و از بخت      بر بنده تو دادی استطاعت  
 باید که بخت و کامرانی      در خانه خود مرا بخوانی  
 تا در مکرم طواف ابرار      اندر حرم تو امی جهاندار  
 در سپاسم شکر پروردگار از سلامت رسیدن بجه  
 ای نام شگفت و دام      آسایش جان خلق عالم  
 از فضل تو ای مهین پاک      بگذشت سرم را و ج افلاک  
 تویش رفیقم یار من شد      عون تو نگاهدار من شد  
 که ز صد تیر و دشت و کسا      وز لطمه موج و بحر خو خوار  
 ایمن شده و بجه خورند      من باز گفتم دم می خورند  
 یارب برسان مرا از اکرام      در سعیدیه از برای احرام  
 که حرام ببندم و قبیور      از بزرگنم لباس تقصیر  
 در شکرانه رسیدن سعیدیه و محرم شدن  
 الحمد که از به ارادت      در سعیدیه یا قلم سعادت

ای تو  
 خدای من  
 که لایق  
 است  
 که جان من  
 را بخت  
 تو دادی

ای تو  
 خدای من  
 که لایق  
 است  
 که جان من  
 را بخت  
 تو دادی

ای تو  
 خدای من  
 که لایق  
 است  
 که جان من  
 را بخت  
 تو دادی



باشتری فلک زدم بر	از قال خوش دل منور
کشید فرشتگان مرا رام	اندم که ز شوق بستم احرام
وز نامه سترده شد کنا هم	دادند بصف خویش را هم
با حاج شدم بکعبه پویا	لیک زمان و حمد کویان
کردید ز خاک کمر روشن	اندر شب تار دیده من
در بر زن و کوی وزدم گام	در اول ابداد هنگام
رقم سوختی خانه مصطفی	از باب سلام ساد و خرم
با کعبه لب دنیا ز کفتم	از شوق کعبه بفرستم

خطاب در ستایش حرم کعبه است

باقدر جلیلی از مقامات	ای خانه معجز و کرامات
جآت بزیسایه رقت	بگذشته زعرش پایت
مسجد چهار رکن عالم	ارکان تو هست و بوده هر جا
مانند سواد دیده حور	آید حیرت بریده از دور
چون آب حیات از سیاهی	تا بر روی آیت الهی

فان شکر  
بدرستی  
را بر منبجی

پایان  
فیض نور  
در آید از حق

بدرستی

در از حق  
بدرستی

هر رشتنه ز زمزم تو خوشتر	ای کعبه ز سلسل و کوثر
من بنده چکوم از صفات	وز رفعت و جاه و این ثبات
به شرف ای سربل داد	کردید ترا خلیل معمار
تا در تو خیا که کوهر ارکان	آید بوجو و شیر زردان
صهر بنی و ولی مطلق	در هر دو سر اخلیفه حق
بر دوش رسول پای نهنا	درت شکنی بادا و داد
کریخ دو پیکر شنبودی	کس لفظ شهادت کی شنودی
مقصود خدا ز خلق عالم	او باشد و آل او مسلم

در شکر آن بجای آوردن عمره و حج و دعای شاهنشاه و خوانداه

ای پاک و بزرگ کردگارم	من شکر ترا چنانکه دارم
کز عمره و حج چو یاقیم کام	اندر دو جهان شدم مکونام
با آنکه ز جرمم شر سارم	امید قبولی از تو دارم
بپذیر طواف من بر آن	خاصه ز برای شاه ایران
سلطان سیرت و عزم و تکمیل	خوارشید ملوک ناصر الدین

پروزی و کامکارشیده صد قرن تو شهر ریشیده  
این اشعار هم بشکرانه اتمام حج و شرفیابی مدینه طیبه و رسیدن  
بخفا شرف است

الحمد که از موهبت قادرتعالی در کعبه بخونی بسر آمد همه اعمال  
در آخر ذی حجه ز بطحا سوی شیراب مانده افرشته کشودیم پرویا  
دیدیم بسی آدمی پر فتنه و رهبریا وز قافله حاج تلف گشت بسی مال  
در شهر مدینه چو رسیدیم برآمد مارا همه زان تربت طیب همه آمال  
یکمشته ز طوف حرم سید لولاک بودیم شب و روز چو تاد و چو باد  
و آنکه بیقیس از حرم پاک ائمه بشکسته دلی بود هر ادب همه احوال  
انگاه برا جیل و دشت خوشنجد شدی سپهر آن قافله بنسخت غمال  
سه ماه سپردیم بسی دشت خطرگاه از بیم غمینه تن و جان در غم و زلال

در خاک نجف چون رسیدیم تن آسان

یکسر رسیدیم ز شوب و ز راهوال

هر که بگذارد قدم امی ل بصحرای  
روز محشر امیرت از راه واه واه

شکر

نیکوکار

بجای شکر

ایمان و ادب

پیشانی

عرب شکر

شکر زان را که بعد از چو مر توفیق داد  
 تا کشم در دیده خاک در که شبانه  
 صد پیمبر امیر المومنین جید که هست  
 باعث ایجاد عالم مایه بر و لطف  
 تا ز طاق کعبه ساز و سر کون صحنم  
 بر نهاد او پای بر کتف پیمبر شرف  
 لوحش آینه بارگاه او که عرش کبریا  
 بر فراز قبه مشرق اندر طواف است از شرف  
 تا غبار در کش رو نید بر افشای  
 صد هزار فرشته اندر است تماشای  
 ای که هستی فرق دریای معاصی گناه  
 روی بر درگاه جید کن ز دوزخ لاف  
 در حریم او رسد باید قدم سازد خلق  
 تا که در در جهان عسر کرانی تلف

هست جای نکرانش جمله در قعر جمیم  
 در خان جای محبت است در اعلا عرش

این منقبت در حریم محترم مولای متقیان در هنگام تحویل محل عید نوروز عرض شد  
 تبارکات آید ازین بارگاه عرشش مثال  
 که جبرئیل امین است حاجتش سهو سال  
 بهر شرف اودم از آن روی نسبتش که مدام  
 باین حریم بود روی میزد و متعال  
 و که هست برینج انش عجب بنود  
 که از پشت فروغ تابشش با و جمال  
 بهشت شاید اگر در هر سپاس آرد  
 چه کفتم این حریم او را بود نظیر و جمال

در این  
 صحن  
 جماعت

شکر  
 نیکو  
 شکر

در این  
 صحن  
 جماعت

در این  
 صحن  
 جماعت

مکه

ملک برد و بخاری ازین حرم فلک  
 گران غبار مطهر کنند طرّه خویش  
 فرشتگان بزرگ از عوالم ملکوت  
 فراز یافته اشتن تا اذان همگی بید  
 دلائل بحر و ادب سر نه بانیدرگاه  
 حرم و بار که در وضه شهنشاهی است  
 ولی با چند اوصی پیغمبر  
 شهنشاهی که بنی را سپید است و نور  
 بحکم او است همه گردش نجوم سپهر  
 بدوش ناخه کرد خدای عزوجل  
 یخ خدای بویفش هرا پنجه برانید  
 بنص آیت روز غدیر خم به بنی  
 تمام کرد در آرزو رجله لغت خویش  
 چو روز شمر در آید ز شکر آن لغت

در اینجا  
 به کجاست

از دست

جایگزین

ن است

است

است

در اینجا  
 به کجاست

بنیم شست و شست آیدش به تقابل  
 نگارهای جهان باغش در و آواصل  
 تمام خدمت این روضه شان بود کمال  
 ز جنت است دنیا همیشه روی بلال  
 که سجده گاه ملوک است و قبله اقبال  
 که در دوستی و در استم جدال  
 کنند در خیر کشنده اقبال  
 شاهی که ایزد دادار را بود تمثال  
 با مر او اثر و جنبش صبا و شمال  
 که او است نظر آثار و مصدر اقبال  
 بحق حق که درست است و قیاس  
 اگر نبود علی دین نیکو رفت کمال  
 به بندگان ملک العرش از رفعت  
 کنند خیل ملائک زین و اسب سوار

کیک

کیکه بوده متعشش و مشتکان او را  
 و کر که مکر او شد موکلان غدا  
 ز بهر اینی از خسر و نشر و مار و چم  
 و لای حیدر با خویش تن مجرب  
 هر آنکه چنگ بر آید و نرد و نرد  
 چو مرآل علی در دلت بود رضوان  
 تو ای زمین بخت زین بر کوا و حرم  
 شما توئی که بود در بنا و مقتبت  
 شهنشہ نجفی امیر کوکشی  
 ز ذوالفقار کجاست رشت این  
 بر روز بدر و احد صف مشرکان زخم  
 خدا پرستی ز بازوی تو یافت رجا  
 همه بسوی تو دارند خلق روی نیاز  
 جهانیان یکی ریزه خوار خوان تو اند

بدست دهن سپارند نام اعمال  
 کشند پیکروی در سلاسل و غلال  
 بود بخلق جهان دوستی حیدر دل  
 که هست نزد خدا بهتر از همه اعمال  
 یقین که غرض اطاعات و سب و عدا  
 سوی بهشت زنده و موت صلا که  
 بکعبه فخر کن و هر زمان با زو ببال  
 عقول کسیره قاصر زبان اطع  
 ولی ذوالمنن خسر و رسول خدا  
 برآمدند خلاقی همه ز چاه ضلال  
 تو بر دیدی از برق تیغ دشمن بال  
 تو دست از روی شایه بی نظیر و مثال  
 ز کف را تو جویند چرخ من و مال  
 تو منعمی بحقیقت تمام خلق عیال

تصویر

تصویر

تصویر

تصویر

که داده خبر تو بوقت رکوع غم خویش  
ترا خدا و رسولش بستانیش که  
عنایت تو امسال ای ولی خدا  
بیکمیا ای حادث کون رسیده ام  
زبان خویش را این منقبت چو گویم  
شما چگونه کنم شکر این چنین نعمت  
بمشتری نظری کن که در قبولی حج  
همیشه تا که بفضل بهار و فور دین  
موا لیا ن ترا چهره باد چون شکر ف

ای شکر  
نورج  
بیکمیا  
نورج  
نورج  
نورج  
نورج  
نورج

بسیائی که ز دنیا بکف نبودش مال  
زهی خجالت من این خیال و فکر محال  
بکجه و بجهینه رساند فارغ مال  
که در حرم تو ام شادمان و محال  
فرشتگان بکشودند بر سرم پروا  
که در حضور تو سالم بخت کشتن با  
و هند جای من فرشتگان بصف نعال  
و در قد و دوشنک فخر خیال مال  
خجالت بجهان باطل عشق خویش مال

در مرثی شاه تشنه لب و کربلا عرض شد

بیار از بهر شایسته لب این دیده کوهر  
که بدیندت بهای که حینت نهاد کوهر  
ز بهر تو ام سلطان این کلش حینت  
چمبرای همه نهاده برانمی غم سهر  
غم پایل را آدخم ز خاطر برد و کرایه  
چو در ایندشت دید و شاه دین را ز خبر  
بدنهایم که باشد عاشران دستبرق و سیر  
کنون در این دین این خار و حسن از بدتر

نورج  
نورج  
نورج  
نورج  
نورج  
نورج  
نورج  
نورج

چرا خاک تشنه بر باد می نیا چو سپیدنا  
ز دندان ز کین خج کاه شده لب تشنه آذرنا  
بکریم زان بلبل کال علی دیند یار زنا  
میان خاک و خون غلطان جد اسیر زینکنا  
کشیدند از جگر ناله فشانند از بستر نا  
یکی نکش نک خون کمر آتش خورنا  
چونش اکبر و قاسم بدیدند اهل بیت انکه  
کشیدند از جگر فریاد و از سینه مهرنا

جست  
جست

خواه می شتری توفیق از زدن درین باتم

که نویسی خون دیده دیوانه ها و فرما

جناب حاجی میرزا فانی ششتری که مجاور بنف اشرف و از مداحان مخصوص اهل  
پست است بجهت رضع ناخوشی از آن خاک پاک این سطر را سروده بکربلا فرستادند

نیت  
سجده

المنت ته که بکوی تو مقیمم  
هر دم رسد از حلقه زلف تو نسیم  
ای خاک درت جنت و فردوس منیم  
در بار کنت چون سک اصحاب منیم

صد شکر گز آغاز شد من نیک سر انجام

ای انکه خدا کشته ز روی تو پیدار  
دارم بخدا من بجا و بدیت اقرار  
بستم صنما منی سز زلف تو ز تار  
خواندم صنت یک بر مردم شایا

دست صمدی که یکستی همه صنما



ای ترنمان ترنمان از تو چو نهان  
عالم همه اندر صفت ذلت تو حیران

در سنگ و گماند چو دانا و چو نادان  
از چهره بر افکن می آن پرده امکان

تا مرغ کنی سنگ و گمان از همه او کام

ای آنکه قضایه حکمت زارل شد  
وی آنکه قدر امر ترا ضرب مثل شد

قیصر ز حق حجت تو بر خیر عمل شد  
مابی علی و عمر همه صرف امل شد

نا کامم و خواهم دسی ای و ست کام

هر کس که زمینخانه عشق تو خورد می  
ستانه زده خلد برین را کند اوی

فیض تو چه فیضی هست که لایق شوی  
برده هست مگر خضر سبزه چشمه اوی

گشت میرود او بنده صفت بر کام

ای آنکه حدوث تو قرین قدم آمد  
از جود تو عالم بوجود از عدم آمد

بطحی و طفیل قدمت تا حرم آمد  
هر خار و خوشی در حشرش محترم آمد

ما خار و خوش این حرم و دل تبارام

ای دست خدا گشته بکار شی ک  
طاعون و بلا بر تن پاک گشته تو حی ک

زین جا داده در شهر خجنت خوشی گ  
عادت باد بر بغیار نبود تنگ

ایام  
تیمنا  
خجنت  
بیت علی

عالم  
نقص  
راه بردن

کجا

کجا

مارا تو شبان باشی و در مملکت غلام

پسند خسودان بمن این نکته بگیرد  
کی آنکه امیران تو بر مرکب امیرند  
که راست بود امر گفت تا که نمیزد  
دانی که خسودان سخن حق نپذیرند

از نام گذشتیم چو اینهمه نام

زن طعن بطاعون از اینجا بگیرد  
در ملک مخالف رود آسنا بتیزد  
زیرا که در این خاک ز ما هر کس  
ز اشجار و لای تو اگر یک بریزد

رستم نشود چپته تار یکم بود خام

مارا بنود واسطه غیر حسینت  
آن کشته شمشیر خا نور دوست  
سو کند عظیمی است بجاه حسینت  
حق نبی و آل خصوصاً بحسینت

این غایله را رفع کنی با همه آلام

زان واسطه مارا بنود برتر و بهتر  
دزد تو ای شیر خا غیر غضنفر  
ما یم حسینیه چه بد نیاید چه بخیر  
آن واسطه که نیست قبول در داور

این خاک بفرق من ای بر اسلام

آن تشنه بار چاره این غم نماید  
باید بدان غیر بدی هیچ نیاید

و در مملکت غلام  
پسند خسودان بمن این نکته بگیرد  
کی آنکه امیران تو بر مرکب امیرند  
که راست بود امر گفت تا که نمیزد  
دانی که خسودان سخن حق نپذیرند

از نام گذشتیم چو اینهمه نام

زن طعن بطاعون از اینجا بگیرد  
در ملک مخالف رود آسنا بتیزد  
زیرا که در این خاک ز ما هر کس  
ز اشجار و لای تو اگر یک بریزد

مشهد

شکل کسی این عقد زده شکل کشاید  
او همی کند احسان جسان فزاید

زبان روی که وحشی بخیر احسان نشود رام

ای جانان باد مرا جان بقدر است  
دل بسته ام ای شاه برنجیر ولایت

شد پیرو فانی بره مهر و وفایت  
باجرم و گنه آمده بر در ب سیرت

کز لطف و راپرده کشی بر همه آشام

هر چند که ما صاحب جریم و جتایت  
از ابدی از تو همه لطف و عنایت

اچا کرم وجود ترا نیست نهایت  
در روز خرامیم ز تو خواهیم ستیایت

از چشمه کوثر که رسد کار با تمام

اطهار داشته بود که این نو آموز مدح سمرایان  
اقدایمجناب ایشان نموده

بجته خاسر آل عبا مستطی در این باب  
عرض نمایم اطاعت آن شایان

بجان و دل نمودم چون افراد مصیبت  
است ایتم که خورده چنان عیب نگیرد

ای که بلا مشرتبانو احسان دانی  
زین بار کمت هم صفت عرش علانی

از شش جنبه و چار طرف روح فرا  
تا مقبل شانیده خیل شود آفرانی

سر منزل اندوه و غم و کرب و بلائی  
یک دل نبود از تو دمی شایان در آیم

آرام  
طبع بدست  
آرام  
سند است

نهایت  
نیست

شهر تو بود عکده و دشت خطرناک  
تلخ است بیهوشی تو در کام خورناک  
رویده زهر است بجاکت خن خاشاک  
چو زاده زهر خلف سید لولاک

کشتی چه جوانان و نبودت ز کسی باک

کز آب فرات همه را تشنه بدی کام

در دشت تو ای که بنایا پیر  
ننهادم ای که نشد زار و مگر  
آنکه زیباست تو کشیده سراسر  
بر سطر رسول آنچه شده ثبت بفر

در ماتم این شهر همه بر چهر منور

کردن روان تو لولا لار و با دام

روزیکه بصحرا می تو آمد ز مدینه  
این خمی و بی لشکر و پیشه و غیره  
با اهل حرم خاصه دل آفریده  
در شرط تو با آنکه روان بود و سینه

روزیکه خشک لب و سوخته سینه

از جور و شتمکاری عدلی انجام

تا آنکه بر روز دهم ماه محرم  
شد لشکر بسیار در این شهر فرا  
یکسری قتل حسین گشته مستم  
پس شمر به پیداد و شتم گشته مستم

سوره  
نوح

نوح  
نوح  
نوح

نوح  
نوح

نوح  
نوح

نه پیم زیزوان نذر نهمبر خاتم  
 کرد آنچه نیاید به گمان در همه او هام  
 چون تشنه لب از خجراو کشته شد ای شاه  
 اتفاق پراز غفلت شد تا فلک شاه  
 شه را چو زود آتش پدید آنجگاه  
 جبریل گهی زد بسروگاه کشید آه  
 با کینه بر دند پس آن لشکر کراه  
 اولاد علی را چو اسیران بسوی شام

تا شادمانند ز خود آل زمارا  
 کردند یکباره فراموش خدا را  
 زاندازه بگردن فرو چو روخارا  
 کشند ز کین خجی آل عبارا

که بهر چنین روز شفیق آید بار

هم روز قیامت بریزد علام

یا شاه شهیدان نظری کن بکدام  
 کا در حرمت کشته زخم نوحه سرایان  
 زمین طرفه بلانی کند در دحد و پایان  
 بر اهل بنج زمره می برک و نوان

ای قبشکه مقصود همه باز خدایان

کن حکم مبارک و از ساحت اسلام

بر در که خلاق حجب افق در تکیا      ما را تو شیفی چه بدینا چه بعبیا  
ای بنده جان بخش دمت صد چو سجا      این مرده دلان را بکلا بکن احیا

یکره شفاعت لب جان پرور بکشا

ز سبب بلا شهر خج را بکن آرام

شش ماه فرو نست که ابر نایه تا تم      غالب شده بر قالب ذریه آدم  
این است بلائی که تیران بشد و مبرم      یکروز کشد پیش و یکروز کشد کم

زین طوفان بلاد که مانده ضیفم

افتاده میان گلّه آهوه و اغام

اهل نجف از بیم و باطنه طاعون      مجموع پریشان و غیر حال و جگر خون  
کردیده فراری چه بدشت و چه بهما      ماسوی توشت تا قبه با حال و کرون

خاک درت از آب شره ساخته همچون

تا آنکه نمائی نفس می زره اگر ام

بر پیر و جوان دوستی همچو میتی      از مرقه و آن هم بهایم ز میتی

در هر دو جهان عزت و سرایه دین      بر خلاق ولای تو بهمان جبلت دین

در هر دو جهان عزت و سرایه دین  
بر خلاق ولای تو بهمان جبلت دین  
از مرقه و آن هم بهایم ز میتی  
در پیر و جوان دوستی همچو میتی  
خاک درت از آب شره ساخته همچون  
تا آنکه نمائی نفس می زره اگر ام  
کردیده فراری چه بدشت و چه بهما  
مجموع پریشان و غیر حال و جگر خون  
اهل نجف از بیم و باطنه طاعون  
زین طوفان بلاد که مانده ضیفم  
این است بلائی که تیران بشد و مبرم  
شش ماه فرو نست که ابر نایه تا تم  
غالب شده بر قالب ذریه آدم  
یکروز کشد پیش و یکروز کشد کم  
یکره شفاعت لب جان پرور بکشا  
ز سبب بلا شهر خج را بکن آرام  
ای بنده جان بخش دمت صد چو سجا  
ما را تو شیفی چه بدینا چه بعبیا

ما را ز تو لای تو مقصود همین است

کیچ کاو شده رادور کنی از به اجسام

ای روز ازل داده بدرگاه خداوند جان قریح امثال و عیال و زلف و فرزند

بر خاک نشینان ره این اقصا میسند تا خضم ازین غصه یقین بدش نبند

زان حل لیاقت شفاعت و شکر خند

بنمای و بکن نشاد و اخلص دل عام

این چاشمه از زنده تر از در بهائی باشد ز پی پاخ کشت رونقانی

آن شاعر کامل که بتا یثید خدائی ختم است برا و مرتبه مدح سرائی

هرگز چنین رتبه مباداش جدائی

کز مشتری او یاد کند در همه هنگام

در صفت بارگاه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از سفرنامه مکه است

این بار که کپایش از عرش برتر است فرخنده استانه موسی بن جعفر است

سبط رسول حجت هفتم امام دین کز نور قبش همه کس متی منور است

باب الحوائج است علیه یحیی و اسحق روی یار شاه و کد اسوی ایندرا

در یک حرم غنوده دو سلطان آید  
 موسی کاظم آن یک و آن دیگری جواد  
 مهر و هوای آن شرف و عز و دولت  
 یکدم آستانه ایشان مشو جدا

این طرفه بار که صدف آن دو کوهر است  
 جبرایل که رب حشر آن بشیر است  
 حب و لای این چه پشت است کوثر است  
 اندر جهان مقابل صلیح اکبر است  
 که شوق اتمنی تو از روز محشر است

غنوده  
 فی حدیقه

آید  
 غن

ای مشتری کوی بخیر مدح و نعت

که هر چه بگذری سخن دوست جو شتر

در صفت صحن کاظمین علیهما السلام

ز بهی عالی بنا صحنی که نیلاری بختی  
 نهاده کویا بر پشت پای به مجاش  
 پیسره بانیان ایند سنج بارگاهش  
 همه شاهان عالم چاکرند این شهر از او  
 شرف خنده اشراف ناصر الدین شاه دین پر  
 ملک فرماد بر عیاس حاجی محمد و له

همه اوصاف جنت از قضای و عیاشی  
 که بگذشته ز رفعت قبه اشرا از سما  
 بزرگوارشان روز محشر از جانی  
 یکی ریش نه عین شمس صاحب قدر  
 که بچون بولای اطمینان جسم و جانی  
 که عولی از دشت آراشکارا و نهانی

آید  
 رخت

آید  
 زبانه

زبان



ز باکی عقیدت آمده این صحرای بانی  
دو بسط مصطفی شایان شد نذر اقامت

وزیر خدمت کبیتی نمره چاشنی داد  
خوشا انگلس بسط مصطفی و سادامی

بقای مشاهدا باد و عم و الاش  
که اند چاکریشان شتری نام ناستی  
در صفت شتر من را می عرض کرده

شکر بی پایان با لطاف خدا می کرد  
حضرة زینب کرامت توفیق آله  
این حریم و آستان کوئی بود عرس محمد  
چشم بر در گوش بر فرمان همه انحرسنگان  
در حجاب غیب بهر مصلحت باشد نهان  
کاش فردوس باشد این دین سار  
هست در کاش صفای حسی و حور عین  
قبه اش نبش در ضیاء و نور زخو شید  
چون بر اهل حاج از رحمت خدا می عرش را

در صفت حضرت معصومه علیها السلام

نوشتا هوای خرم شادمانی قم  
کوی مرشته شک ختن با هوای قم  
یکره چشم دل نظری کن که بنکری  
عرش خدای در حرم کبرای قم  
از بهر بارداون خیل ملک مدام  
جبریل حاج است بدوت سرای قم  
چون این حرم دخت رسول تازین  
پیوسته با بهشت زبد رضای قم  
در مشهد مقدس قم نور واحد  
جانم فدای مشربا و وفای قم  
خوبی صفا و مروه بصدمی کرده ام  
از خوبی و طراوت و لطف و صفای قم  
پهچون کل کیه بهشت است روح بخش  
کلماتی آره و تر و برک کبای قم  
دارند بهره ای عجب از معجزه  
خاک چسب روی و نیم صبا ی قم

ای شتری چو دولت و دین ای از خدای

بر کو صبح و شام مدح و ثنای قم

در صفت بارگاه وروضه حضرت محمد العظیم

ای پیاوین بارگاه خرو عالی نسب  
با هوای باغ خلدی با شکوه خرس  
خواگاه آن درخشان اختر کز نور  
روشن و خنده باشد هر و مده درو

آوردن  
از آن دارن

شکسته  
خجسته  
سندم

انجام  
کردن  
چراغ

زاده نهرو حیدر حضرت عظیم  
 زیاران را زده معنی طواف زوشت  
 شهر روح الامین شمس حیدر پاکت  
 ای خدیو خط امکان کج باشد مرثو  
 این خبر قول امام است اینکه طوف در  
 هرگز از مصیبت تاریک کرد چشم دل  
 از تو لایق خواهم گرد اندر روز حشر  
 کعبه اسلامیان شانه دین عرب  
 چون طواف کعبه میان باشد بکر عرش  
 که عیارش نیت تاج جنه روان شدی  
 کامکاری را اساس در سنگار زیا  
 هست چون طوف حیدر پادشاه لب  
 از بخار استساخت هست پنهانی  
 مشتری را بر دین از نصرت پوشد

این خبر قول امام است  
 که عیارش نیت تاج جنه  
 مشتری را بر دین از نصرت پوشد

این چند غزل هم از افکار ارباب طبع شمس المناقب است  
 بافت عشقم سحر از کوی جان زد صلا  
 وصل در هجران شادی بعد پیمان عم است  
 ای نشان سر که شد کونی خم چو کاف و  
 کاشکی ز پرده کرده روی ماهم غلی  
 من این عشق خون کن در درامد پیوسته  
 تا چه پیغام و پیام آورده باشی نان مکا  
 گفت اگر از عاشقانی باشی شیدا  
 هستی اندر نیستی باشد بلا اندر ولا  
 خرم آن دل که اندر عاشقی شد مستبلا  
 تا پایدم و دم چشم ز نورش انجلا  
 کشمش خوب آمدی امیر جبارا هلا هلا  
 گفت آوردم پیام اتا نکویم بر ملا

این چند غزل هم از افکار ارباب طبع شمس المناقب است

کشم

گفتم آن مبرو نامشتری کفناغم  
گفتم آید یک شبی اندر برم کفا که لا

وله ایضا

این چه صحرست که در غمره جادوست ترا  
این چه فتهست که در حلقه کیست ترا  
عاشقان می توانند گمان کوشیده  
زبان جلادت که بسیر خج و باروت ترا  
من نکویم که جبار من چپاره مکن  
که جفاعات و چپاره کشی خوست ترا  
یا فتم دشمنی خلق جهانی با خویش  
میکند فتم من از روز بخود دوست ترا  
استد الله چه زنی شانده موی بیا  
که همه روی زمین قیمت یکوست ترا  
تا مستقیم از باغ گل و سیاه سرو  
تا رخی پر ز گل و قاصد بجوست ترا  
مشری کف سویی صید که شاه مرو  
پاسر مخ دور که چشمان آهوت ترا

ناصرالدین شاه غازی که بدو گوید چرخ

ایضا

کف نخنده تراز و جله و آموست ترا

وله

بسویخته دلان پنج نباشد نکست  
ای منقون شده کیشهر چشم سیت  
بدر تخیر دل خلق توئی شاه تبار  
زلف و خال و خطا آرتنه شرکان شیت  
طرف خاطر عشاق نکند از مهر  
جان من تا که خداوند بدار نکست

حاجت  
عبدالله

ناصر  
الدین  
شاه  
غازی  
که  
بدو  
گوید  
چرخ

طرّه خویش یکسونه از رخ پسند  
 که شب تار شود پرده روی مهت  
 همه عشاق که از تیرنگاهی بکشی  
 خود تو معذور نمی طفلی و نیا گشت  
 ای دل شیفته لعل لب کام بکیر  
 تا خم طرّه جانان شده آرام گشت  
 مشتری نفت سه چارده خویش بگو  
 تا پسندد بد حکری ما پوشد

این قصه  
 از غزل  
 در کتاب

ملک عادل شده ناصر دین آنکه سپهر  
 کویدای شاه منم حاجی از بار گشت  
 و له  
 ایضا

براه دوست هرگز کسی که جانم نکند  
 نه عاشق است چنین دعوی خطا نکند  
 مقام اول میدان عشق جانباری است  
 خوش آنکه دل بچنین آهشنا نکند  
 بد آنکه جذب عشق است آتش سوزان  
 نصیب بچکس این طبع را خدا نکند  
 سلام من برسان ای صبا بدوست بگو  
 که تا بجان دلم پیش ازین نخواکند  
 ز درد دوری و جان من سید لب  
 چرا بپوش این درد را و آنکند  
 صبور باش لا از بلا غمی عشق نکند  
 کیسه شیفته شد شکوه از بلا نکند

این قصه  
 از غزل  
 در کتاب

این قصه  
 از غزل  
 در کتاب

مشتری شود زار و عده شش خلاف چه باک  
 هزار و عده خوابان یکی وفا نکند  
 و له  
 ایضا

کفتم

کشم بدست ای نه من ل هوا کند  
 کشم دستانم غم عشق تو دست من  
 کشم در بخت عشق رخت را علاج صیت  
 کشم ز من فارتو جانبا خدا  
 کشم لب تو هر که بوسید زنده شد  
 کشم ز وصل غیش کنی شادمان

کشا دست خیال محال از چرخ کند  
 کشا که عشق قد فلک را دوتا کند  
 کشا که کوی جان راقبا کند  
 کشا که خوروی همیشه جدا کند  
 کشا لبم حکایت آب بقا کند  
 کشا بنا ز شتری من جدا کند

کشم لبم روز تو باید گرفت کام  
 کشا که ز راه سید غلایق روا کند

ای روی تو چون پایوهی تو چون خبر  
 خوشخوی شکر خنده مد روی ترا بند  
 رخسار تو در سوکتان بنده از زکوب  
 اشوب همه آفاق از جوی جان چاق  
 بی چشم تو ام منوس در باغ بود کس  
 لولوی تو در جان پیش مر جان را بدو

روی تو خوشن زیبا سیت گش و لب  
 در پیش تو شمرند و خوابان می شتر  
 باهی خلعت مرکب سروی گش  
 بر چهره لب شتاق هم سوئی شکر  
 ز کین رخت مجلس نشین تباسغر  
 بر راه تو غم ز کوشش سرتو سبب

چند  
 بیخوش  
 آفتابک  
 ز کوی  
 شادمان

آفتابک  
 ز کوی  
 شادمان

آفتابک  
 ز کوی  
 شادمان

آفتابک  
 ز کوی  
 شادمان

بسی

بستی رسیده آفین بر وجهه چون پوینا  
هشتی بستی نمیر بر بقامت جان پور  
چون لعل لب خند خوبی تو پیونند  
ترسم نبودل شهزاده نیک اختر

سلطان سپهر و زک شهزاده امیر خباک  
دله کر فخر و شرف اور است بر چپش ثنا کتر  
ایضا

ای بستی که بانج چون ناخشی  
سیدین و ثنه خطی شکرین لبی  
با خط چون نفسم در خسار چون سمن  
باطلعتی چو پاه و خم زلف چون شی  
اندر کند طره بستی پس لرزد دل  
از بهر آنکه تو صمیم سیم غنبنی  
نه در چمن چو قامت تو رسته کلبنی  
نه ز خاک چو روی خنده کو کبی  
مجا سفلک شود ز رخت چون بکلبی  
عشاق را نه غیر حال تو مقصدی  
مشتاق را نه غیر وصال تو مطلبی  
یک شهرشته تو سلمان کافرند  
جانانفت بچ کیش و چه نهایی

خشمش شبتیری بود و آشتی بغیر

ای مه کز آب و ز آتش مر کبی

بفرموده مرعوم میر خور در تعریف سبب کشته است

ای زلم

ای نرم اهل فل ز تو باز نک و آب پور  
 جان دلم محنت و آسب رسته  
 بر جای سبب ای بد و خسار سرخ  
 به شد دل من از بسبب ای عزیز  
 هر سبب تو بیان کف شادی بود  
 یا لعبتی است زهره بنا گوش و بارو  
 اینجا که زک است نباشد بلاله آب  
 با تکه که ملک هر دو جهان باشد شها  
 اکنون بخت دوستی و صفت تو  
 آباد باد گلشن و باغ تو جاودان

در تقاضای صفت قطعه سبب گوید

بهین مقرب شد شایسته ملک  
 بستم پیل توان است آنکس نهند  
 که فخر طبع تو بر چشمه حیات کند  
 صلابت تو اش از یک پیاده مانده  
 که شرمای تو خاصیت نبات کند  
 بنظم دفتر بود که هسته تو ز در

آب در سبب  
 منبع آن در سبب

سبب  
 سبب شدن است

سبب  
 سبب این است

سبب  
 سبب شدن است

سبب  
 سبب شدن است

سبب  
 سبب شدن است

صله



صلای خود تو کند شش پر صبح  
 به هزار ذکر می خوانی شصت صلات کند  
 حسود جاده را از حسد چنان در دست  
 که چاره اش بهر دانه خیرجات بود  
 ز بی زاری پسند این که شتری را خج  
 نشانه پیکرش از تیر حادثات کند

بگوی اگر خود را ز بر قطعه سبب

با دقت صله خوبی القات کند

مرحوم حسن میرزای میر آخر فرموده

ای شتری که بر فلک شعر و شاعری  
 هستی چو مهر و ماه اگر شتری شدی  
 از شعر خوب و کشته ز کین پر بها  
 روشنی مندی کار که شتری شدی  
 طبع تو هست و کاشن و الفاظ و لید  
 زین دو مستلیم از هنر شاعری شدی  
 یک بدره سیم در صله دادم برای تو  
 ایمن زرنج و محنت و از بی زاری شدی

بودی اگر غصه بمانند ذراغ و بوم

رو خوش نجان که بیل و کبک دردی

در تقاضای صله خود از امیر آخر گوید

ای ملک محسن نشسته زاده و اراکه  
 به یکس را بر تو از فضل و تیر فضیلت

وقت

مغرب

مسکون

نفس

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

وقت نیش چرخ است و شبنم باهوشی  
 کا بخش چون کشت چون روز نیست  
 در جهان هر علم کاموزند اصحاب علوم  
 خرابضای قبولت علمش تا بحیثیت  
 خانه تبار لوح آمال آنچه بنماید رقم  
 تا قیامت آن رقم را جرحی تعدیل نیست  
 پست تو مان لطف فرمودی که آرد بهین  
 چاکری کور اسیر زمردی اکیل نیست  
 چون باد کویم چرخ بر دمی خور دی مان  
 با قسم سیم و زر کویم بن تحویل نیست  
 ای فلک زبنت امیر آفرین چرخ منیر چاکر  
 شتری را پیش ازین یا قیالی قیل نیست  
 چون مطلق می پسندی همچو من مدحگری  
 کز نیات صبح و شام خط تحویل نیست

تجرب  
 حاشی

تجرب  
 حاشی

پست را کن نیمه و بادست خود ده کن گرم

نه آنکه این شکل کثافی کار اسمی نیست

ضیعه است که سلطان الا و بار بان الفضل و حید و هر دارای  
 و شرحینقلی خان سلطان در مح شاهانه و بخام شمل الحاق سروده اند  
 در زمان دولت صاحبقران کامکا  
 سایه داد که بان آفتاب روزگار  
 دارش به شکب جم تاج سلاطین  
 خضر و پیر و زنجبیل گوی رست کار  
 بوالمظفر ناصر الدین شاه غازی آنکه است  
 آیت نصرت بلکه از رایت آستگاه

دارای  
 حاشی  
 حاشی  
 حاشی  
 حاشی

واکم در غل غلیل رفت و انصاف او  
 چتر او کردون کرامی راسی و خوشی را  
 چون بهارستان بلخ و چون کاستان  
 دین فرو را حمد و حیدر بودزان باشد  
 قنیه بگریز دیکتی چون شد لشکر بحک  
 هست بر شش نقی لشکر آرا روز نرم  
 خوی و بنگر زو دنیا بهشت ایدر شبت  
 بر کند از نیر و سی پرخه دندان طمع  
 شمس که دون او دهریب از کله قدر آری  
 خاتم اورا کین پیروزه چرخ سلکون  
 پیکر و ان سپا ذره و آرایه سیب  
 نیزه را چون سرو با لادنش یازان شود  
 رحمت از کیتی چنان بود شست بر شش  
 کینه از قهر ملک تا شیر روی پس چا

در کمال

عشای  
در کمال

در کمال

در کمال

در کمال

در کمال

ز تنی باشد بر رخ و نه دلی باشد کفا  
 چش او کشور کشای و طیش او دشمن کا  
 چرا ایمان روشکفته روی احسان پکا  
 احمد مختار ناصر حیدر کرار مایه  
 بهر دفع او شهنش از برای کارزار  
 هست بر چشش خطیست بهر آرزو  
 روی او بنگر کران عالم بهار اندر بار  
 پیش شیر را تیش کش شده حیر غرا  
 یخت و دولت را در پیکر این شیر گرا  
 همت اورا کین پیروزه اتر بند با  
 برق نفیس چون خورشان که در تاریکی  
 کردد از خون پخته ناورد و یکسر جو با  
 که کل مل شد کین و رحمت خار و حما  
 مرک چون آینه خشت یکس از اینها

ورنه از مهرش چگونه مهربان بودی هم  
 هست منظور از مدت دولت شهر که چرخ  
 تا مگر در سایه این آفتاب سیروان  
 بیشتر از شش شمس پیش ازین تابان گشت  
 آفتاب شاعران میر سپاسی شری  
 آنکه از ملک و پادشاهان آنگاه و ناسبت  
 هر قصیده که بنظم آورده از روی  
 آن قصاید را بنام سرور و اقسام  
 سالها در چاکری شاه بود او کامیاب  
 تازه بود از آن بخندان در طریق شادی  
 تا همی تابنده بود آن شمس ابوج سخن  
 رخ پو و بهفت و شد سوختن پنجمین  
 شکر افشا که پیش پیر بر سرود  
 خست از زندان و ام دولت شاه جهان

بکشت و شایین لک و تیره رنگ شیر خرا  
 نکسل از بیم قطب سختی لیل و نهار  
 شمس طالع شود مدح حکمت و چکار  
 که شمس المناقب خوانش ای شویا  
 آل احمد را ناکر شاه را مدح کند ار  
 مشک و عنبر مشک که در بند و شکله  
 در مدح و منقبت خوشتر در شاهان  
 کشف مدحی همچو حسن دولت شه نشوا  
 شمس بود و نور حدیثی در بر دیا  
 رسم استادان که تان میدان کیا  
 نام و شعر شمس است اندیشه کوشنها  
 بجز از خوشین فرمود در و اقرار  
 شد ز کردار ملک جهان سپهر شاد خوا  
 آنچه پغمبر نخواهد است دایم پایدار

این شعر  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شاه  
 جهان

این شعر  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شاه  
 جهان

این شعر  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شاه  
 جهان

این شعر  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شاه  
 جهان

این شعر  
 در کتاب  
 تاریخ  
 شاه  
 جهان

تا چنین اشعار نغمه و نوحه خوب ۷  
 نامد آن اوستاد اوستادان یادگار  
 هر که زین شعر بخواند چاه در منقبت  
 کردد از فضل آئین پرست و رستگار  
 شتری آن گنجست پرور ز خراسان خوش  
 صد اکسب کوی یار پرورده اوراد کنایه  
 ز این نیکت اعتقاد چاره محصورم پاک  
 ش اگر جو دو عطای حسد و حقم قهقار  
 این مایون نامه را با برخی اشعار و کر  
 از خود و دیگر سخن بجان بر اخی افکار  
 کرد کرد و با بنان خانه خود بزرگداشت  
 با فراوان اهتمام و سعی مجد شمسار  
 یسم و زرشانده اندر راه ایرک و صنوا  
 فطرت پاک و خرومند خج و ااشکار  
 شکر نعمتهای شاه و مدحت است  
 شتری بکشد شتین خدمت کش از یاد  
 ما غم و غم از گناه و خطا آزادی زار  
 ما غم و غم از گناه و خطا آزادی زار  
 سال از هجرت هزار و سیصد و یک و ثبوت  
 ضبط شد این کتاب از آفت پروردگار

نیم

نیم

نیم

با چون این نامه نامی بام شاه عصر  
 در جهان پانیده دیوانها فرون از صد هزار

این باعیات از افکار حاجی میرزا شتری است بجهت دختر  
 عرب ز مرم نام کشته

در عشق

در عشق و لالضیبتو غم خوشتر  
 در دو غم عاشقان زمرهم خوشتر  
 از راه صفارسی پر کعبه عشق  
 که جان بدی برب زمرهم خوشتر  
 وله ایضاً

این  
 در  
 دی  
 است

ای زهره چسبیده به لب خوانند  
 سرایه را مشو طرب خوانند  
 زان قامت و لپسند و لبهای چو  
 خوبان عجم نخل طرب خوانند  
 وله ایضاً

زمرم بعلت چو شکوفه  
 در کیسوی تو فادده دلها بکشد  
 آن غایه کون خال بود بر رخ تو  
 یا آنکه بر آتش و فاد است سپید  
 وله ایضاً

این  
 در  
 دی  
 است

ای شتری فلک میطیع تو دمام  
 پیش طمیت بود عطار و چو غلام  
 هر نقطه و دایره که اندر خط است  
 بنجی است فروزنده و بدی است تمام  
 وله ایضاً

مارنج در این کتاب بردیم بسی  
 معشوقه نیک است در هر نفسی  
 گویند بعاریت بد تا خوانیم  
 معشوقه بعاریت نیک است کسی  
 این

این باقیات و زجاجات و بناسبت بهرقت و نقبت گفته

یارب بدیر تو رو سیاه آمده ام      مترابقت دم غرق کنه آمده ام  
قوتشایی من کردی عفو و کرم      اینک سوی بارگاهش آمده ام

وله اضیف

یارب تو مرا بشاه لولاک بخش      به باعث خلقت نه افلاک بخش  
از جبت علی و آل او دردم کس      عسیان مرا آنچه بود پاک بخش

در رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ای خشم رسل درینجهستم و توجان      نام تو کمره قاف تا قاف جهان  
در لفظ بدین پین کز اعجاز تو چون      ره شوق شده و کمره دین ایمان

وله اضیف

ای مهر سپهر ما خلقت الافلاک      شایسته پشیل سیر لولاک  
در سایه تو سپهر خورشید و ستاره      زین روی ترا سایه نیقاده بخاک

در نقبت مولای متقیان علیه السلام

ای صهر بنی قبیله دل شد گوی      محراب بلند طاقین بروت

مهرخانه کعبه آمدنی زان وجود      تا روی کنند از همه جانب سوت

در صفت بارگاه نجف اشرف گوید

ای بارگهی که عرش در سایه است      کرسی بحقیقت اولین پایه است  
طلوبی و بهشت و کوش و حور و حضور      در دیده عقل جمله سپید است

در انصیا

این بارگهی که عرش زین و فرست      روح القدس خیل خدمت در است  
خفتن که این نعم خیر البشر است      کز قبه او دست حد جلوه گراست

در مدح حضرت صاحب الامر علیه السلام

در پرده غیب است اگر شاه زمین      دانا است ز کار خلق در ستروطن  
خورشید اگر چه هست در بر نهان      از نور وی است باز عالم روشن

تجربش حب الفرباشین مفرح حاج و انفع الشعراء قایم علی میز امشتر

در کتابت چه رنجا بردم      در جوانی بدم متبرین رطل  
حال چون مشتری پیدا آمد      گشته ام پیرو مانده ام مظل  
سیصد هزار بیت نوشتم ببال و ماه      چندان نمره شست که سی پست مشتری  
حرف میز آقایی مکرئی



در اوست حضرت رسول صلی الله علیه و اله پانزده قصیده	در منقبت مولانا تقیان علی سلام چهل و یک قصیده	حضرت سلیمان و امام نجم و موسی بر حقیقت موسی از صاحب قصید
در ستایش حضرت حجت صاحب الزمان علیه السلام پنج قصیده	در نامی حضرت مصطفی علیهما السلام چهار قصیده	از غزلیات شمس الشعراست یک غزل
قصیده غزلی نامی غزنوی در صنایع بدایع شعر	قصیده عربی ابوالفتح بی مشهور بعنوان حکیم نجومی فارسی از بدر جاجرمی	رساله مختصر از خواججه عبدالرحمن غزنوی در بیان شفاها آوازها و واضح است
مستط و در منقبت از جاجی و فاجی ششتری مستط و در منقبت بهنام وزن از جاجی ششتری	بغیر از قصیده منقبت لایسته که در حرم خج اشرف غرض چند قطعه و غزل هم از بابیت	قطعه موده تاریخ الهی شمس المناقب و قصیده اتمام کتاب از جاجی لایسته
قصیده در ثناء و مدح شاهنشاه در تخریف کتاب موده تاریخ از حنیف جان سلطان کرمانشاه	بنسبت نعت و منقبت رباعیات در ثناء کتاب از بابی است	بعد و چهار دود فرست و چهار تمام شده



CALL No. ۸۹۱۶۵۱۵۲ ACC. No. ۵۹۵

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE شمس المناقب (قصائد مکتوبه)

شمس المناقب		۸۹۱۶۵۱۵۲	
۵۹۵		شمس المناقب (قصائد مکتوبه)	
شمس		شمس	
D	Date	No.	Date
	For binding		
F1	1st No. 195		
1	24.6.98		
2			



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

